

کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی

بازدید شد
۱۳۸۲

بازدید شد
۱۳۸۲

۷۰-۴

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: *تذکره الشعراء*

مؤلف: *جعفر زکاتانی*

موضوع: *شعر*

شماره ثبت کتاب: ۵۵۹۴

شماره قفسه: ۲۸۱۲

۲۸۱۲

بازرسی شد
۳۹-۳۸

نسخه فهرست شده
۲۸۱۲



بازدید شد
۱۳۸۲

بازدید شد
۱۳۸۲

۷۰۰۴

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: *تذکره مشاهیر*

مؤلف: *محمد زکریا*

موضوع: *تاریخ*

۱۲۸۱۲

۷۲۱۹

۵۵۵

لایحه ثبت کتاب

۶۱۷۶

بازرسی شد
۳۹ - ۳۸



0.0

98

۴۱

۷۰۰۴
۳



۷۰۰۴

۱۱۵

شماره فهرست

۱۸۱۲

دیده ملک مسعود و نادر و بهمن و امیر
سیاح و امیر



بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمین و الصلاه علی محمد و آله
 ائمه هدی و علیهم السلام و بعد
 این شعر را بنویسید تا کان زکریا زاکان فرود
 ائمه هدی و علیهم السلام و بعد
 و صاحب زکریا بن علی است که اگر چه برخی
 و از حق و اضافی این است که با وجود این
 در شهر لای پایه اش از لای بالار است که
 اولین لطیفه پنج و نادره است و در این
 در ضمن شمار این و تحریف معانی چه
 و زنی که نگذاشته است و در زوال لفظ و
 مناسبت به نظیر است و در لفظ و باریکی
 منی سعدی و مولانا

عبد در عهد شاه ابوالفتح در شیراز تحصیل علم و فن
 حصر و ادبای دهر خود گردید و در هر فن مهارت
 و تالیفات پر داشت پس از آن تفریق برکت
 سرافراز و بانو گاری و تربت بزرگ زادگان
 چون در آن عصر نرکان در ایران از انتخاب
 بانو نگذاشته بودند و طبع این سبب
 در فواید و بر بیهوده رسیده بود
 حالات خسته نظر میبرد و شرح حال و
 نمودن و محبت برای توفیق و اخلاق
 الاشراف را تالیف کرد که غرض از آن
 نه تنها جدای حکمت و عبرت
 عقده و بانی شعر را که هر یک
 افسانه‌های بسیار در سلسله
 بصیرت و حکمتی است معانی و دانش و از
 و جهان دیگر دور

بر سائل صد پند و تیر فاش دلیلی کاغذ است و انهمی نسبت در بنگان داد
 بتلاخره مقصود باینکه اور سائل در علم معانی و بیان ثبوت و حواست
 از حضرت پادشاه بگذرانند و بیان مقصود باینکه پادشاه را با بگونه
 نیز حضرت پادشاه نسبت قصیده خوانست و خزان خست گفتند
 پادشاه درین سخن در دفع و مبالغه و اطوار و اغراق شاعرانه خوش انداز
 بنابر این مولانا عجب یک گفت در حضرت من نیز طریقه محزون پیش
 گیرم تا بدان رسید بنرم خاص پادشاهان بایم و درینا و مقربان
 کردم و چنان کرد گفتا به پروا سخن فاحش لطیفه می صبح
 و در گفت و صده و جایزه شما بسیار است و کسی باری تعالی
 و مهاجره باوی نمود گویند که مولانا عجبیه بعد از نویدی از در
 مجلس پادشاه این رباعی بآید بهر دست
 در علم و در شرف و در صاحب فن تا در غریزان شری خرد چرخ
 خواهی که شری سبزه از این
 گشت در و گلری کن و کنش کن

یکی از آشنایان این شنید و در حیرت ماند که چگونه کسی باین فهم و
 قیامت ترک علم و ادب کند و بهرل و زول تن در دهد مولانا عجبیه
 این قطعه بوی فستاد
 ای خواجہ من تا بهر آن طلب علم کاغذ طلب را تبسم روز به بانی
 رو منواری پیش کن و مطریه کن
 تا داد خرد از کتیر و مهربان

آورده اند که در عهد مولانا عجبیه زنی بر جهان خاتون نام بنظیف
 و حریف و باوی مناظره و شاعره میبود خواجہ ابن الدین وزیر ابو
 اسحق اورا زنی بخوانست و او بعد از آن و عشوهای بسیار تن این
 زنا شوی در دل مولانا عجبیه در کن از دواج این قطعه بخت
 وزیرا جهان فحشه سوخت ترا چنین فحشه نکست
 برو کس فحش دگر را بخواد
 ضایع جهان را جهان نکست
 گویند که سلمان سادگی که از معجزین مولانا عجبیه باین قطعه را در

وی حش

جهنمی بجو عبسید راکنه تقریب بر پدوتی و پدینی

اگر خست فروین و روستا زانجا

و یک میرواند حدیث فروینی

نکته در این قطعه آنکه ظرفای ایران فروینسان را احسن گویند چنانچه

خراسانیان را خروطوسیان را گاو و بخارا را یان را خرو و از این

شده یعنی رفیض خوانند و این نسبتها از حدیث طعن باشد مولانا

عبید این قطعه را بشنید در دم نمونده پیش گرفت چو بنجا برسد

سلمان را با ذبیبه و کوبه تمام در کنار دجله منزل حبش و خست و جفا

در باب دیش و فضیلت دیش بتقریبی از مسدود می گوید سلمان در

وصف دجله این مصالح را ساخته بود

دجله را اسال رفقای عبسید است و از خزان تبسم آن بخوا

مولانا عبسید باید بکشد پای در خنجر و کف لب بگوید نه است

سلمان را خوش که و پرسید که از کجاست گفت از قزوینم پس از این

مصاحبت سلمان از وی پرسید که نام سلمان در دین معروف و از

اشا شخ خیری شهر است یا نه مولانا عبید گفت قطعه از شاعران بسیار است

و شهر است و این قطعه بخواند **قطعه**

من خرابایم و باده پرست در خرابات من عاشق و مست

می کشندم چو بسویش میوش

میرندم چو قحج دست بست

آنگاه گفت اگر سلمان مردی فاضل است و میدان این قطعه را بری

آه طعن غالب است که این قطعه از زرن ادب است سلمان از لطف سخن

وی دریغ که عبید است مقدس را غنیمت شمر و خدای دی

خرابت و در بند لاد بود از هیچ خدای در باره او خود دلی نمود مولانا

عبید مکر میکشد که ای سلمان بخت یاری کرد که زود با خند از آمد

و از شر زانیم رشتی چنین گوید مخفی نمیشد اما نول

که مدتها حمله در مملکت فرانسه و خوره در خارج تحصیل الشترقیه سیم

در تحصیل زبان پارسی در چشم و از کلا شرقان مخصوصا نظم و شعر فارسی مطالعه

و تصحیح نمودم اثنی شیزه لدای زبان پارسی را بسیار شیرین و دلپذیر
خاصه در شمار که اگر چه معانی و مضامین آن چندان شباهتی معانی
و مضامین مادرزادی من که زبان فرانسیست ندارد اما فخر و قدوة
در علم خود کمال بسیار دارد در دم که بخودی از آثار شهر فارسی را
بفرانسیسی ترجمه نمایم جسم زین یادکاری مانده باشد و هم طبع
زبان فارسی را از چگونگی و سبک استفاده و تهاضه کردن پس از شخص
و متبع بسیار دیدم که در باب غیرت و محبت و کستان از ارفع
و هر جنس نایف و تصنیف فارسی کاوش ترجمه با پرده و زنی خالی
نکند آشته اند بجز نمونه لطیف و ظریف آن خاصه از آنکه با
لغات و فرمای خاص است خدی در این اندیشه بودم که مخفی
معنایه و مشهور ازین دت ترجمه را اثاب نمایم از قصه کلیت
مولانا عبید را که بستم افشاد دیدم عجب گنجینه نایب و معصود
مرا سخت موزنی است شایسته لطیف آنرا آنچه فهمیدم که در
و ترجمه آن اتمام نمودم اما چون در شمار شرقیان اگر جانب لغت را

شده و او را بر جانب معنی ترجیح داده اند و لطف ترکیب الفاظ را
بحسن لدای معنی مقدم داشته اند تا صبر اثری دیده و دست نشود
از چگونگی آن آگاهی بهم نمیرسد و تسلط از زبان بردن می شود
لذا مناسب آن دیدم که سخت به زیادت نقصان و عیبت
صدا آنرا با حروف عربی مطبوع سازم که فائده آن عام گردد و
خواهند آن صبر هم بطلاند آن دسترس شوند و در ضمن روح
مولانا عبید را نیز از خود فرستاد ساخته با شتم پس از آن از روی
اختصاص به حاجب تمدن بعد از طی بسیار بلکه قریب به ربع
نسخه صبر که بها مطابق مذاق و موافق مزاج اهل شرق است آنچه را
از آن از پرده ادب خارج و بدله و لغزش را صریح و کینک نمایم
و در ترجمه اش مخفی ندیدم زبان فرانسیسی ترجمه نمودم تا چنانچه
میش زین ذکر شد یادکاری مانده و وسیله اشاده و متنی گردد
آید از ناظران و مطالعات کنندگان اینکه تحت من بنده را سپرده
نشانند و در این گزینش و اتخاذ معذورم و از آنکه غرضم از نشر این اثر

و ترجمه آن و رای آنست که بنظر کاتبه پنهان میرسد و بنظر مضمین
 خطر نیاید مقصود کلی خدمتی بطالبان زبان فارسی و تبارک
 آثار مولانا عجبید است اما حقیقت حسن و قبح خود در نه و خدای
 و الهمة علیه اکنون ختم سخن از زبان خود و از زبان مولانا عجبید
 بدین بیت میکنم .

بمراحت بخشم این کفار نهال کند در جبهه زور باد

**فقه تحریک
 سهاله اخلاق الاشراف**

شکنا محض و حمدا محمد و حضرت واجب الوجود جلالت قدره
 که زید و محمد را پناه و جردان رشت آب و سیت آن در کتب
 اخلاق حمیده و اوصاف حمیده غایت بهمدنیل گردانیده و صلوات
 نامعدود شمار و روضه منور مظهر سید کائنات محمد مصطفی
 اکبر التحیات باد که کسوت خلق و منشور خلقش بطراز **لولاک**

لما خلقت الافلاک و طغرای انک لعلی خلق عظیم

مطرز و موشح گشت و سلام و تحیا بر او لاد و نصار و **یا ایهم قتیتم**
اقتدیتم بکذلک برای اهر کمال که روی سخن در این است

پوشیده مانده که بر بدن مهر فوی از افرازان جبهه شریف که آنرا
 روح خوانند از عالم لبر **قل الروح فی امری** مکررات و دردی

قهرمان حقیقت آدمی عبارت از ان جوهر است و او پیرم برات
 خود قائم است و از فامحوس و مضمون و مستند زرقه کمال چرخه

بدن از شهرات و لذات محسوس و محظوظ میگردد و روی در عالم غفلت دارد
 روح نیز از معرفت حضرت عزت که غایت همه غایات است کشته

و ادراک حقایق و افاضت خیرات بهر منده میگردد و روی در عالم
 قدس دارد و چنانکه بدن بواسطه امراض مزمنه از غایت خود فرو

میاند روح نیز بکفایتی و ماتی در دردی که چون بعضی از امراض که بدو
 منحصر است از حجب جاه و مال و کتاب شهرات و ثبات بلند است

عالم نفس جدا میگردد از غایت و میماند که آن شاهد حضرت زبده
 و ادراک معقولات و افاضت خیرات است همان است که در آخر کتب

ترا از گیتی برآورده اند بچندان میانی سپردند
 نخستین قدرت پسین شمار تو خورشید را باند
 و چنانچه طهارت برزالت ابرض بدن حفظ صحت کن هر صفت
 گردانیده اند این نیز نظیر مت برض افات ابرض روح کاشته اند
 آوازند و طاعت محله و گردب مهر و عصان به طاعت و محال
 رسانند مرد خردمند چو نظر دقیق نماید روی روشن شود که
 از کمال تعلل انانیت است تهذب اخلاق و تطهیر برگان
 و این معنی را غلط شاعرین سیاق طاری
 گری ای دید و نه تو گوشت است که بدوخ زور در کم بیکسیر
 نمود حضرت است شهاب از چهره عروس انجمنی برآید و جمال این
 توجع را بر این تشریح جلوه داده **بشتب لا تمم مقام الا خلاق**
 و قوانین این قسم را که علم اخلاق و حکمت علی خوانند علمای
 در مطولات که فهم خیر این قصیر را در ادراک شمه زدن قاسم

استکمال خلق را بوجه حسن و طریقین و قید کثرت کشیده
 و زودقت و زبان مبارک حضرت آدم صغی آیدین روزگار کثرت
 بن آدم شوق بسیار و ریاضت بکمال کتب خیر در بعد که آن
 حکمت و جماعت عفت و طاعت است سبب بقیم رسانیده اند
 و از هر سبب است دنیا و نجات عقیقه شمرده گفته اند
 بهرنداب کوشی بن یکو کار بخشند که کفر و کینه به ز اسلام و بطلا
 اکنون در این روزگار که زنده دهور و خلاصه قرون است چو نراج
 اکابر لطیف شد و بزرگان صاحب ذهن بلند رای پیدا کنند
 و از شیشه شانه بر کلیات ابرضش و معاد کاشته و بن
 و اوضاع باقی در چشم تیرش از خور و پماید نمود و نیز بوطه کور
 و هر دو روان اکثر آن قواعد اندر اس پذیرفته است احیای آن
 اخلاق و اوضاع بر خاطر خطیر و ضمیر نیرین جماعت گران که
 باجمرد و دایمی است بر سر آن اخلاق و اوضاع نهادند و زبهر
 ممش و معاد نظیر حق که اکنون در میان بزرگان و میان متداول است

چنانچه این مختصر بر شرح شده از آن مقصود است پس گفته و بنابر
کارای دینی و دنیوی بر آن نمی رسد که در این دنیا در میان باریک
و سست سخن دراز و در غرض شرح کنیم مدتی که این صنف عید
زادگان را در خاطر احدی میبرد که مختصری فی بعض اخلاق قدما که
خلق اکثر منوع نبوده و شمه از اخلاق و اوضاع اکابر این
روزگار که این را محار می دانند تجریر رسد و موجب فائده طالب
این علم و مبتدیان این راه باشد درین تاریخ که سال هجرت
به صد و چهارصد و چهارم است و آنست که این مختصر را که با اخلاق الاشراف
سرهم است در قلم آورد و از آنرا بر بعضی باب قرار داد و هر باب مستقل
بر دو مطلب مندرج که قدما بر آن هیچ زندگانی کرده اند و یکی در باب
مختصر که اکثر بزرگان با اختیار نوده اند و بنای امور و شش صادر آن
نموده هر چند که خدا این مختصر بنده نمی شود اما
اگر کسی که ز شهر است شانه است و از آنکه شایع باشد که این است
ما قول این صنف ایسی این مختصر گفته
مگر صاحب دی روزی بجای کند در کار این سکنی دهائی

باب اول در حکمت مذکب منوخ

حکما در حکمت فرموده اند **الحكمة استكمال النفس الإنسانية**
فی قوتها العاقبة والعلم فانها تعلم حقایق الاشياء كما هي
واما العلیة فانها تحصيل ملكة نفسانية بها القدرة على
اصلاح الافعال المجلیة والاحتیاج الى الافعال البلیغة
یعنی در نفس الهی که قوه مرکب است و محال است که آن منوط یکی قوه نظری
و یکی قوه عملی قوه نظری آنست که شوق ادب و ادراک صاف و غیره
باشد و بر نفسانی آن شوق کس استقامت ایجاد چنانچه حق است
صبر کند بعد از آن معرفت مطلوب تحقیق و غرض حق که نهایی خود میجوید
تعالی و تقدس شرف میروا بدلائل آن معرفت به علم و بعد برین معنی
آگاه رسد و دل او ساکن و مطمئن گردد که آنرا بزرگانه تعلق العصب و
نبوت و زکات شد و چهره ضمیر و آینه ظاهر را در سترده کرد و چنانچه
شاعر گفته بهرگاه که در لیل یقین بخان ریخت قوه عملی
آن باشد که قوی و فعال شود و شرب و نظیر اگر طغیان کند که مطابق و مرضی

قیامید بر و کجای می پیرفتد و گرامی تر صد خونی برادر
 استی زهی بزرگان صاحب توفیق که آنچه خدیش هر سال بود
 تصنیف عطر در روح محبوب ماند پستی بر آن کشف شد

باب دوم در شجاعت

بگفتا فرمود که نفس از راه قوه قیاس است که در صدد افعال مختلف
 میشود کیمی قوه اقله که بند و کسر نیست و دوم قوه غریزی و آن
 اقدام بر احوال و شوق ترقی و تنگدست بود سوم قوه شهوانی که از پستی
 و آن بند طلب غذا و شوق کثرت و شرب و مسکن بود هرگاه از راه
 نفس اقله با اعتدال بود و در ذات خود شوق بقیاس و فیهی
 علم حکمت او بر تعین صدر کبر و هرگاه که نفس سبی غریزی باشد
 بود و انقیاد نفس عاقله نماید نفس را از آن فضیلت شجاعت صدر کبر
 و هرگاه که حرکت نفس سبی با اعتدال بود و نفس عاقله را متابعت نماید
 فضیلت عفت او را حاصل کرد چون این سه صفت صبر کبر و اہم

مناجیح کردند از حال تشابه حاصل گردد که کمال فضا بر آن بر دوای
 عدالت گویند و حکما شجاع کسی را گفته اند که در انداختن و محبت
 و سکون نفس و ثبات و شکر و شهادت و تواضع و محبت و قوت
 انکس را که بدین خصلت بر صوف برداشته اند و بدان و مطهر
 خلق سزاوارتر بوده و این عادت را قطع نمایند آتش اندک از کجاست
 و مقامات چنین کس در سبک مدح کشیده و تقدیر
 سرمایه مرد مملکت است لبسری و زاری و فراموشی است

مذهب مختار

اصحابا بنمایند که شخصی که بفضیله هر لاک اقدام نماید و با دیگری
 بجای و مجادله درگیرد از حال خلا نباشد آن خصم غالب شود
 با نفس اگر خصم الگشت خونی را در گردن گرفته باشد و میت آن
 لاشه عاقله و اجلا بدین می گردد و اگر خصم غالب کیه کس را
 راه دوزخ تعزات چگونگی عطر حرکتی که احدی لطیفین آن بین
 نوع باشد قدم نماید کدام پیر روشن تر زین که بر جاع و بی مایگی
 یا جمعی باشد شتمن لوت و ملو خلعت در زمین و چرخ چرخان

و منقرغان را کجای طلب کنند و برجا تیر و نیزه باید خورد ایلهی را یاد
دهند که تو مردی و پهلوانی و شکر شکی و کرد دلاوری و او را با بزرگ
دلند تا چون آن بدبخت را در مصاف بکشند چیز کمال و شگفتان
شهر شامت کنان کون جنب باند و گویند

تیر و تبر و نیزه نمی آرد خورد لوت و می و مطربم نکوی ساز
و چون پهلوانی را در مصاف بکشند چیز کمال و شگفتان از دور نگاه
کنند و با هم گویند ای جان خداوند کار و خیر زری و دیر زری

مرد صاحب خرم باید که روزی قتل پهلوانان فرین را و تیر سازد
که می نمایند مردان در میان چند ماه کمدان جهیم لاجرم اکنون
گردان و پهلوانان این پست شمشیر کین خور ساخته اند

گزین بکلام نیست کجای پهلوانی شش این روزی است
از نوحه ساخته اصفهان روایت کنند که در پهلوانی منور به برسد برادر
نوحه است از حال کین است تضرع کین گفت ای اغا خدا را بگویم کلام

کش یعنی بجا میزنش مرا مغولک برادرم آورد و بر قتل و کار کرد
جان بین این تیر و نیزه افسد صیافت گویند بعد از آن کال و کج
بیکای می بر سر زده نهی چون بخت گویا این شد در باب گفتند
چون دانا و دانش پذیر سر در کشیدند با کای

ای یاران ممش وشت این بزرگان غنیمت دارند میکن پهلوان که بگذرد
خداست بر سر زده و فهم ایشان بدین معنی و فقر شست

باب دوم در حق تاج و تخت

در سرت اکابر ساقط ملاحظه شده است که در زنده با ضعیفیت را یکی
در خصم را به شمره اند و در قتل آن فرموده اند که خفت عبت است از
پاک و نهی و لطف خفت ترکس اطلاق کردند که چشم زدین و محرم
و کوش زدین و خفت و دست در تصرف و مال دیگران و زبان و نهی
و شش نفس از شایسته اند شستی چنین کس را خیر و شستی
و مع خفتندی و انکه شاعر گفته

بخت

بر همه خلق برافزاید و بهر کس پاک و این بود است و در کتب

مصدق یعنی بت گویند حکمی مذمت کسی از پسر خود بشنید
گفت یا بنی ملک ترخی آن کون بماند و از رضی آن کون
علی بدن غیرک شخصی شایست و یکی و عرب ادب امیر انوشیروان
حسن بن علی گفت ای امیر انوشیروان ما پرگوش یا بنی زهرا
عنه فانه نقرای خبث ما فو دعاه فافرحه و دعا
منه علاج را چون بردارند گفت در کوچه بر شاعر میگویند
زنی زبام شنیدم زبهر نهاره او با لاکرستم آنکس زبهر نهاره
گفارت آن بالا گریستن میدانم **مذهب مختار**
اصحابا میفرمایند که قدما در باب غلطی شنیع کرده اند و عذر آنرا
بصلوات و جهات بر برده پس که این سیرت و زندقه او را از الله
پس بهره نباشد و نصیرت را بدست که اما احمق الله دنیا
لغو و لعب و زینت و تفاخر و جمع کردن مال و غلبه نسبت به غیر
که لعب و لغو به فقر و کسالت ضایع امری محتملست و جمع کردن
مال به بختانیدن مردم و بهتان و زبان در خوض دیگران در کار

معال پس ناچار هر که عفت و زهد را نیاورد باشد و او را زندقه
زبکان شران شود و حیات او عث باشد و بدین بیت که میگویند
آنرا خلاصه کنم شما و انکم ایستاد از جحیم ما خرد بود و خرد چه کشته شد
که شخص با ما به یکی خلقی دست دهد و زوصال جان نقرای او بهره مند
گردد و گوید که من پاک دهنم تا با بایع حرام متلا گردد و شاید بود که او را
عمر چنان فرضی دست ندهد از عصبه میرد و گوید اضاعته لغو عصبه
آنکس را که وقتی عقیق و پاک دهن و خیرترین در گفتندی آنکس کون
خردمند بود و در میر و خون میفرایند که چشم و گوش و زبان و دیگر اعضا
در بهر جذب منفعت و دفع مضرت آفریده اند و هر عضوی را از خاصیتی که
سبب ایجاد او بوده منع کردن موجب بطلان آن عضو است پس چنان
بطلان اعضا را نیست مگر آنکه باید که آنچه او را بچشم خشنی که اثر ندارد
و آنچه مصالح او بدان منوط باشد از جهت وایدا و بهتان و عصبه
و دشنام فاش و گواهی بدروغ آن زبان را اند اگر دیگر ابدان خست
باشد یا دیگری را خانه خراب شود بران اشاعت نباید کرد و خاطر از این
خوش باید داشت هر چه ترا خوش آید میکنی و میگوی هر کسی را که بخواهد

بی تماشای گاهی آغوش بر تو مال نکرد **ناله**
 تا جوانی نگار لب سپیدی مشرقه چاک و زخم و زخمی
 چون قیسم به حال غنی بیکای را بسکن و دیگر سخن
 میفرمایند که اگر استادی یابیدی را ازین کس و عیبه متقی باشد باید که
 بد تو رفت و در دین دردم و زخم هیچ چه رواند که اگر چه کمتر
 من به چاک **بیت** از اعرار کاری بعینه همان چه
 دانی که فردا چه گردد زان و باید من در خاطر نیارد که الف کفر و از
 خفیت تمام پادشاه چه شایده میوه که هر کس از زن و مرد جماع نداده باشد
 مفلوک و مکتوب باشد و بلاغ جوان و خدایان روضه و بر این فاطمه
 برهن گردانیده اند که از زانی آدم صفتی، اگر زن که جماع ندارد میر
 وزیر و پهلوان و شکر شکن و قال و مال در و درت یا ریشخ و عطا
 و معروف شد بدست این قول آنکه مشرفه جماع دادن را
 حلت الشیخ گویند در توبیخ کعبه است که تمام زال اینها مرئوس است
 از کون و لان یافت چنانکه گفته ام تهن چو کشت و شکر بده

برافروخته و عیبه و عیبه عمودی بر آورد همان چه دود بدین که پیر
 فرموده بود چنان در زه کون رستم پر خست که زخم او کون
 رستم بهر خست و گویا به همان برآمد بر تهن بن بر روی
 به و در سپید یک کس است که شد کون همان همه تحت تحت
 چشمه زن کون دریده شدند میان یلان برگزیده شد قویز
 ای برادر چو کردی قوی نزد گریه های من بشنوی بخشی کون سوزی
 گنی همسرای خود هر گاه کنی که نامر کس یکدیگر است ای
 یکم خوردن پادشاهت چو کس نماند جهان پایدار همان یکدیگر بود
 یا دکار و نیز کوفته سادات ای و جماع کون دان و یکدیگر
 سادات کی بود که دهد خفا که بزرگان مانی سخن از سر توبه میفرمایند
 و حق با طرف ایشان است چه تحقیق معلوم شده است که کون درستی
 یعنی ندر در مرد باید که ده و ستاند چه نظام کار را بداد و ستاند
 تا اعدا بزرگ و کوبیم الطرفین توان گفت و اگر پدر و مادرش داده باشند
 او را نسیب الا بوی خطاب شاید کرد اگر چه بعضی از عوام طعن نموده که جماع

دادن کرمی بازرگانه و معروفی زکونما باشد اما سخن پادشاهان را
نیت و نیت داشته که **مصلح** ایچو را بغض اخصی عیبت بخور
هر کس از بهیجی فرصت دادن را وقت کند بکشد و کرم کرده باشد
و ابد الله هر روز نیت شهادت بماند و شاعر در حق او گفته باشد
بهترین میدان گرد نیست دست تنوری چنین کرم فانی نیست
آن یک نیت را که مستحق قبول نصیحت است و این بی شهادت
نیز باری بکنان را توفیق نیکو گرامت کند

باب چهارم در عیالت و مصلحت

اکابر سلف عیالت را یکی از فضایل پادشاهان شمرده اند و بنای موروث
و مصداق بران نهاده اند متقدمین آن بوده که با عدل و انصاف
و اراض خود را مانده آن اند و ایضا با عدل و انصاف پادشاهان
بنابراین سلاطین و امارا و اکابر و وزراء دائم محبت بر داشتند
و رعیت را محبت و سپاهی همگام شدند و در اسباب دولت
و نیکوئی شتافتندی و این قسم را چنان متقدم بوده اند که

عوام نیز در مصالحت شایکات طریق عدالت کار فرمودند و گشتندی
عدل کن را نکرده و عدل دل پیگیری نکرده عادل
مذهب نظام از مذاهب جهان است که این سیرت نمود بر است
و عدالت مستقیم نصیب و اگر ابدان مصلحت در حق گردانیده
و بگویند بنای کار سلف و فوایدی و کد خدای بریت است
تا کسی نرسد و فغان گشت نبرد و همگیان باشد و بنای کار
خلل نگیرد و نظام را گشته کرد انگش که حاشا عدل و در کرم
نیز و کشد و مصداق نکرده و خیر است نذر و وزیر رستان نهاده
عبد و غضب کند مردم را نذر نرسد و رعیت فغان ملک نرسد
فرزندان و غلامان سخن پادشاهان و مصلحت مصلح عیادت
عبد متلاشی گردد و از بهیجانی نمی کشاند **مصلح**
پادشاهان را یکی مصلحت صد خرد گشتند میفرمودند **العدله**
تویرت الشاه خود کلام دیگر و خیر از یک پادشاهان عجم چنین
ضحاک ناری و وزیر و بزرگوار که اکنون صد مصلحت پادشاهان شرف است

و دیگر شاهان که در محبت سینه تا غم میگذرد و در میان در قی
 بود و ملک مقرر چون زبان گری و از شیران رسیده او را که
 ای و پسر فرزند آن قصه شیده عدل استیا کرد در اندک مانی
 گنگ ای ایزدش پشمار و آنگاه که بعد ایشان بود یکبار برده
 ایشان در روی زمین محوش ایزد زمین شیده قواعدی غم
 خطاب ضعیف شد که بدل مصروف بود و خست نبرد و آن چنان
 و گویند غرق شد بنده من بود معا و برکت غم ملک از کتب
 علی گرم اند و چه در بر برد بخت نصرتا دوازده نفر پسر را در
 پیکان پشت و چند نفر را اسیر کرد و متولد شد و بعد از او
 عروج کرد و در جهان سرازیر شد پیکان خان که در نزد پسران
 در دگر نفر نهاد و پیلوی مغروران اولین و آخرین است تا هر
 هزار پیکان را بقیع پیلوی از پای دریا و در پادشاهی روی زمین
 بر او مقرر شد **حکایت** در تاریخ مدخل دارد است
 که هلاکو خان از آن بعد از شورش جمعی را که از شیران مانده بود

بفرموده حاضر کردند حال هر قومی باز پرسید چون به حال جمیع
 گردید گفت از فقره نگریست ایشان را نصحت دارد تا با سر کار خود
 دهند تا در امیه فرمود داده تا از بهر او باز گشته بودند با
 فرمود که قومی مظلومند بخیه در ایشان قانع شد مختار را بفرمود
 خود فرستاد قضاة و شایخ و صوفیان و حاجیان و عیال و متنفذین
 و کدبان و همدان و کشنی گران و شاعران و قصه خوانان
 چنانکه فرمود ایشان را در فریشتن نایب شد و لغت خدای زبان
 پیر حکم فرمود تا همه را در شرط غرق کردند و روی زمین را در
 ایشان پاک کرد و لاجرم قرب نورسل پادشاهی در خاندان قرار
 گرفت و هر روز در آن ایشان در نرید بود ابو سعید چاکر این
 دغدغه مدلت در خطر افتاد و خرد را شمار عدل مرسوم گردانید
 در اندک مدتی دوشس پری شد و خاندان هلاکو خان بمشای از
 در نهایت ابو سعید دشت **کری** **پت** چو خیره و نور را
 روزگار همه آن که کشاید بکار رحمت بران بزرگان صاحبان

که خلق را از غفلت ضلالت هدایت نمود بهر بیت ارشاد فرمودند
باب پنجم در سخاوت **مذهب صنوع**

در سخاوت مرویت که مردم در ایام سابق سخاوت را پسندیده
 داشته اند و کسی را که بدین صفت موصوف بوده مگر گفته اند و بدان
 منافعت نموده اند و فرزندان او را بدین خصلت تحریص کرده اند این
 قسم را چنان معتقد بوده اند که مثلاً اگر شخصی کسسه را بر سر کردی
 یا بر نشانه را پوشیدی یا در وفایه را دست کشی زان عافیت
 و آسایشی درین باب سلب نموده اند که اگر کسی این سیرت و رویه
 مردم او را نماندند و قطع او را بدین سبب موقوفی علی
 در تحلیله ذکر گویند چنانچه در شعر اوج او قصیدی است که
 اینمغنی از زیات بنیات قیران کرد که من جابجا هستم غفلت
 من تا لبسته حق تنفقا تمام بخیر و در حضرت سالت مرویت
 که التماسی فرموده اند و لو کان فارغا غزنی دانی باب گفتند

بزرگی بهر بیت دل در سخاوت **مذهب صنوع**
 سرگشته میگردد آید چون بزرگان ما که بزرانت رای و وقت نظر
 از اکابر و دوله سابق مستثنی اند به تقضی هر چه تا مقرر در باب
 فرموده رای اندر ایشان بجزیر سالت و وقت شد باجم
 ضبط احوال و طراوت احوال خود کوشیده نفس نیز را که کثرت
 و آسایش او را نشود و دیگر آن الله لا یحب المسرفین باشد امام
 امور و خزانم خود را حشمت و یشان را محقق شد که خدای خاندانی
 قدیم از سخاوت و ابراف بوده است هر کس که خود را بسخاوت و ابراف
 دیگر آید شایسته از هر طرف از باب طبع بدو متوجه گردد هر یک بخش
 آید و بهمانه دیگر آنچه در رد از و قیران است و آن یکنس سالت
 بترت ایشان نغوه میشود و از اندک مدتی جمع موردش و
 مکتب در معرض تلف آورد و امر از و محتاج گردد و اندک خود را
 بهر تبخل بسترگر داند و از قصد قاصدان و ابرام سالتان در
 پناه بخیر و عیش از مردم خلاصی یث و عمر در حسب نموده اند

بفرماند که دل در برابر جان است و چون طلب این عمر غریب
 کرد از حق دور باشد که آنرا شکار و چه پوشیدن و پوشیدن
 و خوردن یا آرایش بدن فانی را از برای آنکه دیگری اوستاید
 در معرض تلف آورد لاجرم اگر بکنی کار در در بند کعبین یک طرفه
 چنان مرده بکش برین نیران کشید تقدیر کن که اگر جمع ملک را
 و قصران یک شخص باشد **پت** آن سنگ که در پیش
 عصا ران است اگر بکش نهد تیسری نمرد و این پت لایق این
 سیاق است **پت** بر او تمام دادن بخت کرازد
 فریج بر دینند که اگر آن آینه بکشان را بزرگان ضابطه میکنند
 در باب وصایا نوشته اند و کتب پر شده اند **حکایت**
 یکی از بزرگان قزوین خورده شده است یا بنی علم آن لفظ را میگوید
 و لفظ نم نرید انعم دیگری در انی وصایا فرموده است که ای فرزندان
 باید که زبان از لفظ نم کوشش دری و پیر لفظ لا بزرگان را
 و یقین دانی که تا تو بالا باشد کار تو بالا باشد و لفظ تر

نعم باشد دل تو نم باشد آنچه چاره شایده کرد **حکایت**
 بزرگ را از کار که در ثروت قارون زبان خود بود جل در سب
 امید از نزد کافی قطع کرد و هر گویا که خرد که طفون خاندن کم
 بودند حاضر کرد گفت ای فرزندان روز کاری در در کب لایق
 سفر و خورشید مام و حق خود را بر چه کسی فرستاده تا این چند دنیا
 ذخیره کرده ام زنده در حفظ آن غنایان شید و چه در شمع
 پان میاید و یقین دانید **پت** در غریز آفریده است خدا
 هر که خورشید بگرد خورای شد اگر کسی باشد که بدشمارا در خواب
 قلمه و حلو بخورد زنها بکران فرشته شود که آن من نصیب بشم و ده
 چیزی بخورد اگر من خوریز در خواب باشد تا نیم و همین آتش کم بل آن
 نباید کرد که از انصاف و احلام خواند باشد آن دیوانه من آنچه در ده
 خورده بشم در ده که تا کنم این بخت و جان خورنده ملک و نوح بر
حکایت در نزد که در دین است که در معاد که با دیگری است
 به وجه مضایقه از صد در گذراند او را منع کردند که این شخص بدین مضایقه

نی لرزه گفت چو این مقدار از مال خرد ترک کنم که مرا کینه و کینه
 و کینه و کینه و همه عریس باشد نقد چنانکه گفت اگر یک هم یک روز
 بس باشد اگر تمام مردم کینه اگر بفصاحدم کینه اگر بخاروب دهم
 کمال اگر بخشی دهم و در دودنم همه عریس باشد پس نمی که چندی
 من بدان شرط باشد چنانکه دم بغیر از من فوت شود
 از بزرگی زودیت کند که چون در خانه او مان پخته یک کینان بست
 اباک در برابر چشم خود در و بگوید **مسح** هر که خطی بود که
 مراد و بخارن سپارد چو بی مان خشمش بدگوید **بست**
 تو پس برده و ما خرن جگر میزیم که اگر برده باشد که چه تر کنیم
حکایت دین روز بزرگ زاده خرقه بدر پیشی او بگر خانی
 خیرین و اهدا بر صبح پیش رسانیدند بهر جنب عجب یکدیگر گفت
 که که به خاندن که هر که بزرگ خرابد باید هر چه در در آید کند من بدان
 این خرقه را آید کردم بدیقت ای اید غلام و لفظ آید کرده که بخت
 بزرگان نقد اند نه هر که بزرگ خرابد باید هر چه در در آید کند تا بدن خراب شد

نه چنی که اکنون بزرگان این دردی میکنند شاعر میگوید **بست**
 اندک اندک هم شود بسیار دله دله است غده در انبار **حکایت**
 هم در بزرگان حصیری با غلام خود گفت که زایل خرد پاره گوشت بستان
 و زان طعمی بنزای خودم و ترا از انکم غلام شاد شد برای سخت
 پیش که در خواجه بخورد و گوشت بسلام سپرد دیگر روز گفت بدان گوشت
 خود را بی غصه بنزای خودم و ترا از انکم غلام شاد شد مان برود بخت پیش
 او در خواجه هر بار در گوشت بسلام سپرد روز دیگر گوشت نصی شده بود و
 از کار خانه گفت این گوشت لغرض و پاره دهن بستان و از انکم
 تا بخورم و ترا از انکم گفت این خواجه حسبه اند بکند من بگردن خود چنان
 غلام قباشم اگر بماند خیری در طربدک میکند به نیت خدا این گوشت
 شتاده را از انکم حق بزرگ و صاحب خرم کی تا زن گفت که احتیاط
 شش من نوع بغیر رساند و صدم تا دین دنیا باشد خیرا وجود محتاج
 زید باشد و در عزت خود در چنان شرح صد صوف مستفی است
باب ششم در حکم و وفا

مذهب فرخ صحت از بدایت قدر حکیم را گفته اند که نفس او را
 سکون و طمانیعتی حاصل شده باشد که غضب آسانی نیویک و ثواب گردد
 اگر که بوی برسد و خطرات نشد از حضرت است معاذ الله
 مروی است که حکم حجاب اوقات لفظ علم را چون مصلوب کنی مع شود
 و این گفته اند که احکم مع الانساق شعر علم موصوف را بدین بیان گفته
 شد است ارباب صحت گفته اند است که بجا نماند مسپول قنونی
 یکی را چار کرد قابل که دو ساکن را چار باشد تقاضی
مذهب مختار راستی همانا نیز این خلق را کفای مع غیر مانده
 بگویند که اگر چه آنکس که علم و برداری و زید مردم را و است نماند و اگر
 بر جبر او صریح است اما اخیل شخص فزاید است و او را در مصالح نظر شده
 دیگر صحت این قول آنکه امر از شخص در کودکی تقدر بار غلام بارگان و
 او پیش کرده است و در آن علم و وقار را کار نفرموده آنرا در مجلس و
 مناسک اکابر سپین داشت پس بفرمود انشت و کوشش شکسته پیش
 نمی نشست در خشن نمی انداختند و نه همای فاش بر سر زن و خراجش

نمی شادند آنرا و تقاضا که آنرا در از زمانه میخوانند بیکت علم و وقاری
 که در نفس طمعه او و کز نوبت و مودع و خیر آن شفته نمی باید بچو
 صبر است که در پیوسته خائب و خاسر و غفل و دشمن کام باشد
 او را در هیچ خانه نمی گذارند پیش پیچ بزرگ عورت نمی تواند پیدا کند
 یعزیز **المنطقه عشا علی الدین** یا باین صورت است منی این
 بیت که گفته اند مرد باید که در شمشیر هر سنگ زین آسپا باشد
 نه که این قول است یکی از فواید علم آنکه اگر مردم و اتباع بزرگ آهستی
 تمام میگزارند و او را صحت علم و عزیت و قاری می باشد غضب
 مزاج او مستولی شده و بزرگ میگردد **الغضب غول العقل**
 و قدر و غضب زن و بچه و شد گردانیدن حواشی خدمت روا میزدند
 خانه بر می اندازد زن و بچه را از خود غفر میگرداند تب و درد شکوه
 غول بستاند که میاد اعطای در خانه و اتباع حجت او طمعه نمید و
 اگر خیسرتی با در داری و که خیسرتی نامر داری آه آن
 بزرگان صاحب تریش که و جبر بکاشانی بزیست علم و وقارین است

اگر هزار بار مجموع اتباع او را در برابر او کون بزند سر بر روی خیار
بر خاطر مبارک او نشیند و اگر چه چندانکه زنده است مرقه و اسب
روزگار بر سر او در برابر اتباع خشنود و پاشی روز غرض و اینها
اگر وقتی متعین بود رسد به آن اوقات نماید و گوید **مصدق**
مگر کسی باقی نماند و بایم که در آن غم منور **حکایت** شنیدم
که درین روز از بزرگ زنی پرسیدند منور است بصدق زهر خونی
یا نه و چه چهل در کفاح اگر غارتن چنانکه عادت باشد
صدای حام در راه دروازه کردند که زنی مسوده بگذاشت و فاشه
اقتی کردی آن بزرگ در کمال حلم و وقار فرمود که حقش را قصه شما
ببر حد این حکمت زبانه حال آنکه من پیش ازین که بخیرم به شما
انیران حلوا بخورم با نذر کردی در حال آمده است که اندیش
بعد از این تا ویر چنان فرموده اند که دیوت تا درین دنیا باشد
چون بعلت حجت نبوت فایز قیام زبانه و در آن
دنیای تیر بوجب صیقل اندیش را پذیرد چنان که در شب

نماید و در آنکه در وقت صحبت شیخان و از اهلان که در بهشت باشند
و در روی ترس ایشان عین این سیرت آمده باشند هر چنانکه این گوید
گر ترا در بهشت باشدی دیگران در آن خجسته کنند

بدین پیر دیوت رسید درین باشد آگاهانکه در وقت **سوال**
اگر سالی پرسد که این جماعت یعنی اکابر دیشان چون بطله است
شیخان در بهشت شرفند و بدو فرخ نیز بعد در شیخان که در بهشت بزرگ
قاضی و قواب و و طایر نوشته اند چون است که در صحبت ایشان
قول نیست **جواب** گوئیم چون شیخان درین دنیا بطله است
و عادت معروف بودند اگر چه این سخن سری بریا و عزت است و آن
معلوم دیوت بزرگ کون نشسته باشد و سجده نکرده پس وضع شیخان
بنا بر وضع دیشان باشد و قضایان و اتباع ایشان بطله است
بعصیان و ثرویر و پلس و کفر و حرام خوردن و ظلم و بهتان و کینه گیری و
گواهی بدو فرخ و حرص و بطل حق مسلمانان و طمع حیل و افاد در
شش و بد شری و افاد ثروت بر صرف بوده و در دیوت هم این

محبوبیت دارد پس این نشان نیست که تواند در درجین صفت کمال
 قاضیان و اتباع ایشان خلیل که انجمن انی منس میسر در علم اودا
 که انجمنیه بقیه نعمت در هر چه گوشت و مرغ بزرگ چنین با دروغ
 کنند آن بزرگ دل خوش کرده گوید **شعر**
 گرم با صلاکانی بدست خدا در دست کند **و ان تکره در دفع کنیم** **و ان تکره**
 یکی از کبار مفسران در تفسیر این آیت که **و ان تکره** **الا واده**
 چنین فرموده باشد که جمیع خلائق در صراط چون برق میگذرد مگر کافران
 و اتباع ایشان که باید در دفع نفی باشند و بایکدی که طریقی ایشان باشد
 چنانکه در چهار بنوی و آن مصطفوی آمده است که در آن تباران با
 بدین لایزال خلق را بر دیگر اخلاق ترجیح میدهند
باب هفتم در خایه و وفا و صدق و حجت و شفقت **مذهب**

مکمل فرموده اند که حیا انحصار نیست بلکه در هر چه که در حجب است
 احتراز نماید حضرت رسول صلی الله علیه و آله میفرماید که ایما را می آید

و وفا التزام طریق ماست و سپردن باشد و از غیر که بد و از دیگر که سیئه
 بکافات آن قیام نمودن در نفس نیز آید است که درین اوقاتی
 با عاقلان و فیه ابدا عظیم و صدق آن باشد که بایران
 رست کند تا خلاف واقع بر زبان او جاری نشود و حجت و شفقت
 آن باشد که اگر کمال غیر ملائم از کسی مشاهده کند بر او حجت آورد
 و جهت بر او است آن مصروف دارد **مذهب مختار**
 اصحابنا میفرمایند که این اخلاق بنیت مکرر و محبوب است بر کار که
 یکی از این اخلاق رذیه باشد که در وقت استغاثه و عذاب باشد درین
 مرادی نظریه باید خود روشن است که صاحب حیا از همه نعمها محروم باشد
 و از انقباض باه و قضا و دل صبر حیا پیوسته میان او و مرادات او
 باقی عظیم و مجانی غلیظ شده او استوار بر نیت طاعت خود گردان باشد
 گویند ابرار که حیا گفته اند و با پاک خداوند حضرت رسول صلی الله علیه و آله
 میفرمایند ایما مانع از ارق و مشاهد و بیرون که هر کس به شرمی پیشرفت
 و به آبرو و مایه ستم پوت خلق میکند هر چه درش میفرماید میگوید سر
 پی آفریده بگونی بی ضرر و خود از مواقع ادنی بیارج است میانه برسد و آن

و بر کشتن از خور بلکه بر کشته هم که او را کاشید و اند شمع منقذ خلق
 بواسطه و قاحت از غیر سینه و آن چاره مردم که بصفت جابر حضرت
 پیوسته نرس در بازمانده و در بجز خا نهام بر نوزی حرمان نهام چاره
 در همان خور و پس گردن خا و بدیه حیرت در جاب قاحت نکرد
 و گوید **چیت** جابر فرزند سینه و عالم بودن در جریه بخیر راه و
 بران نیرسد اما وفا میفایند که وفا نچه ذلت نفس و غلبه حرکت
 چه هر کس که اندک چیزی از دوستی یا محبت می بدو لایق شد یا بولیت
 آن خدمت یا دوست او را و بدمش و مشرتی صبر آمد و صبر و او را
 بعضی خبر سال آن شاف برانند و که همه روزه چون تمام فصل میکش
 ابرام نماید و آن چاره از شام و او بجان رسیده دل آحن خود
 شتر صحبت می خلاص و چون آن وفا دل را پند گوید **مصحف**
 حکم اتم از تقای توبه خدا چنین حرکات را او نیست و اگر شخصی
 و وفا بعضی لغایه برسد یک نشیه نموده اند مردمان که نظر غایب
 خود دارد و چون شخصی غشی که دارد صبر کند و توفی دیگر باقی نماند
 اگر خود پدرش باشد باید که قضا بدو انکس نماید برادر با تو

و بر شامگاه با طایفه بر بر کس که از غیر رنج و دردی صبر باید کرد
 ترات نظر کنند از دشت بنگان و صحت ایشان محفوظ و تسلط
 گردد مردم آنرا در ملول شوند و یقین شناسد **مصحف**
 در هر یکی نو اندیش باشد **حکایت** گویند که یکی از
 عرب که حکیم روزگار و متفادی علی حاضر خود بود سال با مولانا
 نورالدین رخصتی شب در در صبح بود یک خطی یکدیگر قرار
 گرفتند و چند روز که نورالدین در مرض روت بود محلی دین
 بر بالای سر او بر شرب شول بود شبی بجهت رفت بداد که دخانه آمد
 خلافت را میوهای بریده بهزای نورالدین شول دید پرسید کمال
 چیت گفتند مولانا نورالدین وفات کرد گفت درین نورالدین
 پس روی بسلام خود کرد گفت نشی و غلب جریا خرو هم از آنجا بجز
 خود عودت نمود گویند پت سال بعد از آن عیاش و بزرگ کسی ام
 نورالدین از زبان او شنید را نشی بنگان را و جاب است که وفا
 از آن حکیم بگمانه روزگار با میوزند باز کدام پسر و دختر از پسر کس
 که خود را بوفای منسوب کرد همیشه شکا بود و حاجت هر چه باده در آن

چنانکه فراموشی کند و هرگز بقصد رسیده تا محبت جان
شیرین در سر کار شیرین داده در حیرت میزد و گفت **پست**
قد کرده چنین فراموشی کن بهیروز شیرین جان شیرین
و آن سکنی مجنون بی علم گویند جوانی بود عقل و حال ناکاه دل در
یلی نام بست در فتنه افروخته گانی بر او شمشیر و بر کتبی نذوینش
سر و پا برهنه در پناه دوی کوشی **پست**

حق اذالایت لیست خلوة نیازت پست است **پست**
بزرگان ماریت میگویند خلق را که فروانی باشد ترک ولی امانت
بزرگان مایه نیند که این خلق از دل خست است به نادرست
وزیران بزرگی صدق است هر کس نفع صدق و زرد پیش به کس غریباید
مرد باید که تواند پیش خودمان دوست آن خوشی که در دفع و دفعی بر
گوید و صدق را بر او نماند بهیروز بر فراج مردم راست **پست**
شما اگر بزرگی در غیب گوید که اینک ناپوشین است **پست**

و گوید که راست فرمودی امر از نجات اقبال گم است و در ناکه
بیکصد بصف و مطلق آن یاد کند اگر در حیرت نخستین پیر محمد
زشت صورت باشد چون در فتنه آید و در پهلوانی زان و کون در
جهان و خواسته شیرین و یوسف مصری و حاتم طائی خطاب کند
آرزو ز رفعت و غلعت باید دوستی کنش در دل او ممکن شود اگر کنی
عاشق بخلاف این زید و خردا بصدق گرداند نامه بزرگی را از روی
نیصحت گوید که تو در کوکلی جاع بسیار داده کنون ترک چایه کرد
درین و خواهر را از کار جانش منع چایه فرمود بشوی راستی این قوم
ازو بجان برخند و اگر قوی داشته باشد و حال او را بکشد و
بگیرند اگر دیوشکی یا کلهی عاجزیم باشد بهما صحت و کلکل در این افراغ
نجات با او بقیم رساند و با تو عمر بو بهیروز این طهر است میان این
خسرت نقطه نشود بزرگان از انچه گفته اند در دفع مصلحت آفرین
در است غصه آفرین است و کدم دیر روشن تر که اگر صادق القول
صد گواهی راست ادا کند از دوست ندارد بلکه بجان برخند و بگوید
او تا ویلات آفریند و اگر پیدایشی گواهی بدو دفع دهد صد نفع بدو **پست**

دینند و با نفع رحمت کنند آن گویا هر چه بخواهد امروز در بلاد اسلام
 خدین هر را که از فضا و شایع و طعنها و عدول و اتباع ایشان را
 مایه محاش از این جهت بگویند **پت** در حق که حال است خوش
 به از دست است شکر کند اما حجت ثقیف اصحابا بابت شکر این
 میفرماید که هر کس بر مظلومی یا محرومی رحمت کند عیب آن و زبده باشد
 و حمزه و مفضل سخا کرده بدان دیگر که امری بی حجت خدا حادث
 نشود هر چه از حضرت او که حکیم است بندگان رسد تا واجب شود نرسد
 چنانکه افلاطون گوید الفضله حتی لا توجب لا توجب
 او که رحم الارحمین است اگر کسی که آنس لایق این بابت بفرستد
 هر کس هر چه بدو میرسد نرسد و است **مصلح** مسک کند
 نافع که بر لاغریه و غیر بگویند **مصلح** عیث که می گویند
 از زانی پس شخصی را که خدا مفضل و غضب خود کرده اند باشد تو خطای
 که بر او رحمت کنی عیب آن و زبده باشی و بر آن ایم کردی در دنیا
 ترا بر آن مواظب بکنند این مثل بدان مانند که شخصی بنده از آن خود

برای تربیت برند و بکشد او را نواز و بوسه دهد که خداوند تو بکشد
 که ترا میزند ترا رحمت و خلعت میباید دادن البته او ازین که شعله
حکایت در زمان مبارک حضرت رسول صلی الله علیه و آله که
 می گفتند که در میان اطعام دهید نهان میکنند که در پیش آن بکن
 خداوند اگر خدا خراستی بین آن اطعام دادی چون او میدید ما چه کنیم
 چنانکه در قرآن مجید آمده **انطعم من لوط الله طعمه ان اثم الا**
ففضل لمن پس واجب باشد که بر این آفریده رحمت کنند
 و حال پنج مظلومی و محرومی و محتاجی بستاند و گرفتاری و محرومی
 و درویشی و خدمتکاری که بر در خانه پیرا مکر شده باشد شحات نماید
 بلکه حسب الله تعالی بدان قدر که تواند از قبیله رسانند با حجب
 رفیع در جات نیاز باشد و در قیامت در يوم لا ینفع مال ولا بنون
 دستگیر شود این است آنچه در صدر کتاب با برادران و عده رفته بود
 امید است که چون قیدی را خدای تعالی را غایت نماید و از او بکشد
 اطمینان خود گرداند چنانچه هر چه تا مر در دنیا و آخرت بایزد

ریش نامه

کشور پس پادشاهی را که بدست شاه قدرت شسته جان بزرگان
و نازنینان دینیه بنی آدم را بر آئینه خاطر محنت زردگان دریای
و شفت کشیده گمان پیدا نمودت جبر و دارو تحقیر زکات نشانه
غیا خطیه شرب که در امکا جانهای صفت نیمی رودخانه منوره
مصطفی و بر آل اولادان ذات باصفاء بار **پیت**
دوش چون آینه آفتاب بختاب از او دودهای شیان در
خلعت شب متواری شد و چهره روزگار از زینت شفقان
پیت لطف شین شب بستانه زنده قسم کفر بر مانده زنده
در کاشانه با خیال آن جانانه که در سر زردی او سیرت در دل زعفرانی
او سوزی **پیت** دلازمی که صبر زنده است **پیت**
جان و جانم را جراتی است خلق و دهنم **پیت**
خلق آنچنان که اندوی پی خلق را نباشد

و در وصال آن زمین بخای خرسنه شده میختم **پیت**
ز وصال طمع ببریدم باخشن وقت خردش در نیم
منجبر شسته بودم دل زلف کشیده اوسته و جان در خم لری او
موت و معرکه شاد و خشنوت و سر و جری آن برگشت
خدا و جود شکی قدس کشیده و خورد و لطف برش بهترین
خاطر چون طره او شوش مال منسیر چون خال در آتش گاهی
زده ای غدا در میختم که **پیت** ز میان خیال تو سرسام زنده
خواب چشم و کلب بگر خیمت گاهی ز غایت ترقی میختم **پیت**
بصند زدی بر می هرشم زدی برش **پیت** در لب شمشیر و جوش
در آتشی این لشکر و غلظت این گدا و دل شیشه آشفته از آتشی که
پسری او بود و پیش خیل سجده برد آنجا بی گشت ای غورده و جوان
وای شهریار خزان **پیت** فوخته خندان بی کم شیری
بشنو بشنو که قصه آن خوش باشد روز کاریت که بدام لطف
گرشدم و بنا دگ خسته تر گشدم **پیت**

سخت به تر زلف پشت توام خواب حال تر از
چشمای ست توام در ایندت **پت** طرفه لب
تو بر بستم لیکن چون زلف تو زینم سری بر کمری ای
جان **پت** آغز دل بدل در دهان من مده
چرخ من بر صل تو شاق و تو مل هرگز زانی
پت بگوئی مرا چاره ای هست ز ملک حیات
آورده ای هست از خدا ترس **مصلح** بگوئی که هر چه بود
دبران نمکنند گاهی زبان نصیحت برکت و نکبت
چه دور دور رخشت خاطری در باب که کار بر آبهای
دهرید اینست چون این مکالمه بدل بنامید دایم ساقیه
در از کشید باغش بر بزم که اید **مصلح** سخت کتاف
میروی مبدل دل پاره باز بانی که دانی کشت ای عبیه
زاکانی **مصلح** ای پای روانی دست تازی
اج بخت بر می پوری یک زمانی باز مراد به کفیل

مصلح که خمرین ز باجاست این چاشنم نه با و بجا کسیر
چون گداین خیل سفیم نه ز کوشش پای گیر **مصلح** شهر بند
جوانی جانیم نه ز جوشش با و قمران شد نه ز شوق غرضی مدان
بش نه ز روی دل چاره در و در لبش آگاهده نگاه طرفه زلف
و گویی ز کاشنه شوق شده و از ان شوق غرضی روی نرود **مصلح**
شخصی که بسینا کی در خورش **مصلح** سرخ و سفید در و در کوشش
اصل **پت** سرگرد بدون دیش روی که ریشی و پش
چه ریشی چه ریش کشت اندام عیك ز پت اولزه بر اندام
مستول شد و حال از جاتم کفتم ای المپ غفیری خور ملک الملک
بعض روح من آمده کیستی باک برن زد که ای می مرای شناسی
مرا ریش لیدین با و المپ من خورش آمده تم تا دل چاره تو
از محراب جفا کات بستانم و ز لب کفتم که **پت** آرزو که
عاش تو باشی کوئی که معاش چه باشد کشت من که مرا خدا
در خیز از بزرگی دوران با و فرموده در قصه دم کفد ریشا و با سس القری

آنکس خیر در قصه برسی گفته و آنرا طبعیست و لا برسی و بریل
 صفتی از کتب بر این شرح فرموده است که سبحان الله رب العالمین
 باقی و آثار بالذوات غناء و مودوم از پشت است فصحی است
 در جزم گفته اند الله خلیفه گروهی بر جزم خوانده اند و گفته اند
 فاعلم المشرق و المجد فلیقه ریش طبرستان لباب لطف خضر
 خوانند و در اسم گویند فوه مایه حبه شایه خضر اصل
 انی اعلم یوسف حسن تو در چاه زندان جسته خضر خلت کن
 آب حیران آمد قوی را برین نسبت در ده اند و گفته اند
 چرخ بر سر لایزال یسین برز غت برین خرم استین برز و عجب
 جمیع علاج گویند و در زبان من گفته باشند **پت** پت کرم حیدر
 من در سر کیت آتو بانی که چند مرده دلاجم جماعتی را بنیزه
 توصیف مرده گفته اند **پت** این رخ تو به تماشا که جهان
 کل بود برین زده است **پت** ان لطیف که اگر با نانی نظر لطف محاسن
 صفوحه درین با خط غنی که نام پنج گفته اند **پت** بنده ان

میکنم که گوئی مودیه پای مشک آلوده بر یک کس نیزین نهاد صحنه
 بر رخ فرغانه و گفته اند **مصلح** بر صفت کف که خطی
 خوش باشد و انی قدیم که اگر در محبوبی جفاکاری عاشق کرداری کند
 خونی نظر قصه کلام بیان یک نظر او را در چشم جهانین رویا
 در اند اگر دانه پنج روزی در دینش شام پرت آینه در ان بی
 آردش کیم میلا بسام پیر این چشم در کرم زبانی روزا ووش
 بر سوانی روزا ووش بیان کنم که خطاب مردم با این باشد تیرم پت
 پت کیم سهر سز نشی او را این پت باشد **پت**
 اگر دست تو بچشم زده باشند بهر دگرش آید ان باشد
 در کان سرحد گویند **پت** ریش او روی کنده میدانم و در
 گفته که باشد پت خدا بار کان درین پیشان بفر گویند
 هر که ریش پت پت است هر که ریش پت پت است پت
 که با مردم گوید در جواب گوید **پت** آن پت که خواهر دارد
 او را همه راه شهر قصران نموده گویند **پت** مرزا صند در گفته دهند
 گری می روی شهر قصران ریش **پت** قلدران صبر می زده چو بر او بگذرد
 بگفت که گویند که هیات **پت** آن چرخ چرخ که می گردی

انصاف که بهل برش آوردی روح پاک شیخ سعدی را خطاب کنم
 که گوید تو بار بخت چرا چه و سال پامدی چو نوری سعدی خط
 بنزد حجت دود نه به لایق جلال دوزی (درازی) را شانه بزم
 پاتر او می رسم با خوشترانی به کوان سرداری چون غنایش در کشید
 کفتم لایسم مضافت منیع است اول بیکه کفی شمع برشیدن و
 ابراهیم این پیشین دود برش بخت است در بعضی شش کفشد
 برش نیست برش بیکه کفی عدله با هر وانی بخاطر بخاتم آن نیز
 مسلم نیست زیرا که از هر قدر که بر سر زنی حسن اول تو در خط خود
 بیکه کفی که خدا در بر کیم در خوان یاد فرموده بزرگی تو نفس است چنانچه
 برش بزرگ است خرگونی گویند بیکه ای که کفی نش او معلوم اند
 بخت است این بر مسلم نیست اکنون در ردی تو چند حکایت گویم
حکایت اول یکی از پادشاهی بر سر پادشاه رسید که پادشاه برش
 بزرگ است و از آن مغولان کم و از آن خدایان کمتر گفت چو آن آیه آن
 عجب بختی الی یم الدین در حقش ایمن نازل شده و آن که در او را داشت
 پروردگار کند امیس از چرخ بخت و عزت که پادشاه دیگر که داشت

حرف کند آنکه پروان رود جانش روایت امین تیغ کنان گوشت
 از بخت بخت است تا که پیشش بر شاه آید امیر اندیشید که چون
 سبب بخت می آمد شد هر یکی که بخت از آن نباشد اگر پادشاه
 و فرزندان او بجای آرم و واباش همان بهتر که طوق بخت شش کردن
 بخت بی تعلیه کنیم پس آدم را از بخت پروان آورد چو فرزند آن ام
 غلبه شد امیر خود با بصیرت یکی از شیخ فراموش کرد بخت است
 و آن طوق نیست برش نمود که این بخت است برای شما آورده ام
 و رستایان با حرص و از آن قدر که از آن بخت لایق بخت نباشد بود
 بر نوبت مغولان که بعد از آن پرسیدند نصیبشان زیاده از آن
 دو تار شد که درند چون آوند و بخایان رسید روی بخت شیخ
 ماند و بخت را بخت رفت و دید و فراد بر آوردند که ای شیخ ما را هم
 غمگناهی چند الی شیخ زنده که مردک چاره آن نه است که در میان
 مؤلف از کون نبرد بکنند و بر شیخ بخت چنانچه حقیقت این است
 بر روی و در کار از هر چیز لایق تر است نظایر آن را پادشاه اند **پت**
 برش از بخت نباشد بخت بودی مودع خودی که از بخت بودی

و نیز هفتاد آدم بهشت بود تا آمد بود چون پیش در آمد و در پیش
حکایت دوم آدم چون در بهشت بود پیش داشت ملائکه
 و از سجده گزید چون پیش در آمد ملائکه هرگز پیش نیده بودند آنگاه
 پیش آمد کردند مکین از انصال از بهشت پر دل جنت و صحرای دنیا
 گریخت و بخت و بدی گشت **پست**

گر پیش بدی جهان فضیلتی اهل بهشت را بعد از این پیش
حکایت سوم در زمان پیش هر دو بود که صبح جهان از بیداری
 سادت از چهره او پرچی و شام شگاف از در زلف او مایه زینت
 چنانکه در اشل او نهاند شمع نظر اصباح الی انوار خفته
 و نقش انصاف و لیل فلک ز سوز فروغ فلقب مزاجه السود
 هر دیده و در چشم شام و او آمدی شیشه جمال و فریضه خنج و دل
 گشتی یزین مسکن از جهان شاق عاشق **مصلحت** بهیابی
 جان بود و ای دل صوفی را در دایه کوی او از ترکم خاق که
 مشغول و او بر حسن مستطیع و چو لایه خرد مغرور پیش نهانی تقریری

لا بهر داده که گذشتی مردم تمیز در او نگاه کردند و کشندی
 سلطان صفت همی رود و صد هزار دل باو چنان که در پی
 سلطان رود سپاه دلد و کان بر خاک راه موش و او سر
 پستفا میهن بعد از خد گاه که دست حورث روزگار گزین
 بد و نه از دور پیش نه در زمان حسن او بر آورد و زبان زبان آیه
 تم رود و نه از دور پیش نه در زمان حسن او بر آورد و زبان زبان آیه
 دومی او بخت برکت پیش چون یاد از بخت چاره بخت و بخت
 در پیش و بی سامان **مصلحت** پیش آمده و شهر گزینی بگرد روی
 آیه و غنم من تشار و نعل من تشار و در زبان رخسار گزین
 بخت یکی از متعان صادق و یاران مراش در راه بد و خرد
 از حشیش بخت چاره بدوید و در پیش او بخت که در برای خدا
 مشغول نباشد و در وی دردم نه حال صیت که هرگز پیش زین
 چشم برین قادری نی دل یاد داری هفتی مشغول نباشد و
 خلق مجتهد کنون بی آفریده در بطرف من الشانیت مرا
 در سب ان سادت و در حجب این شقاوت آگاه گردان حق

از ورنج لب روده بود وقت شمار کشیده وقت غنیمت نمود
 و نه دل گفت ای یار سبب این لغت خلش و دشمنی کجای آن در تار
 موی است که زرنج داری و رخ داری **حکایت چهارم**
 زوی مجرب مصیبت دیده منی برش آمد در کوه باغی شکست غبار
 دید که چنین از رخ بر دیوار باغ نهاد گفت چنین زهر چه می کشی
 تا کسی بدان دنیا به گفت بدین جهت هر چه هست هر تاره موی برش
 بر طرف باغ نشان تا به آفریده پس از آن کرد **حکایت**
 زاهدی بخار مرقت در راه بدیری رسید شب در راه ماند همان در
 ترس و خنده کنار بود گفتارش چون دم میخاموشه زنده میکرد و فرستادش
 چون مجرب کلیم در دسری دید چنانچه میگوید و یک نظر بدین پس دل بر
 در بهشت **پت** در ترسای من گفته روحانی است که در
 از یکی این چه کسانی است با خردانه بشی که بی شک این جهان
 اهر و زخنده از کرم آهن و لطف آفتابی عجب میارم که چنین
 صورت مردون و طاعت طبع را چگونه بدو رخ مغرب میگرداند
 امدادانی در میان چرخ زاهدان چار با فایده روان گشته سخت

میرم و در محرت بقفا میسکرم خبر ز پای ندارم که زمین می سپرم
 چون بکوه رسید چه وقت در آن مجاور بماند و زمان مجاورت او
 در کوه ریش چیز ترسناک میفرمود اینها ماهش که برآمدی فرست
 ریشش که بریزی برآمد زاهد در جهت باز بدین در رسید ترسای
 دید با ریش پریشان ز تار پان کلاه ندین بر سر کلیم چنین در خواب
 میخواند باز اهد توضیحی کرد زاهد گفت این لطف را سابقه می شناسم
 ترساکش من آن سپرم که آن بار در خدمت تو بودم زاهد در جری
 با شئی آوردند که لای اول چنین رویا نشان میگویم که مریخ
 میفرستم در صفوان حسن مرغان هستند و در خمر مکان دوزخ ای
 و جود تو بر سر خوشی است و دیدارت بر جی لغت من این تقیم و ریش
 ز زخامت سرخ و زرد بر می آمد ناگاه زردی خشم گفت تو بر می
 زردی خود شرم دار گویند ازین نه کلاهی دارد نمی نمایی
 که بواسطه آنکه بعضی ازین تا تو مسراده است مجرب را بجا نیت
 هیچ نظری نیست و حکم اجتناب عده انصاف میرت بدین معنی دارد
 که ز صحبت مایه بهره اند اما بنی آنکس که بطلان حال نیان

بهت قدرت و جرات فرموده است که نشینم و آرام گیرم منزلی که
 تیریش در دهان نسیم اگر نه بر سرم بایند بدان حالت نسیم
 واقعه را بدین گم که گفته اند **پت** چرخشش دیر و گریست بیز
 ز ذوق آن سر و گردش بسته اش اگر نه بر باران خیم بکشد
 عاقبت ازین بکنم این کعبه و غضب روی برافش
 شورش ازین بکنم بدور دار اگر نه از گریشش چنین است
 از من دیدم و با آن بلا که از شاه او کشیدم هرگز خبر داشت آن
 بر من جلال تو مر سار که ابد آباد از بلای آن خلاصی بی **پت**
 آن نوع بلا که شش نیواندش آن روز مبارک بودی تو رسد
 و چنانکه غضب او شاه کردم البته محبت نخواهد کرد و بدیدم ساعه
 فضاخه شیون خواهد آورد باری در چرخ روز که هنوز در راه است
 و شکر آلوده جمیع کند فرصت نیست دان و طار صواب در لب
 گاهی بنسره خانه با نماز بکن گاهی میره نماز ارباب
 گزوانش چپاره برادر منی که نام بخیر لطف تو فراموشی

و از جانب رحمت یاران و دلجوی دوستداران نشین
 ز وقت بازی است و من بعد **پت** بر خط یکسختی نشان
 در باب که نوح خیزد حسن باری زین کله مراد نصیحت تو نسیم
 حالت با خدا کردیم و نسیم منته اندیش در چند منته مختلف بود این یک
 از آنها انتخاب گردید و همانا از سارین جمع تراست تاهم نشین

در ماله صد پند

برای صواب نظر و فرات غرض میرسد که مکتب این حروف عبیدگان
 باشد اند غایه الامانی که در علم باید و در سیر باید ندارد آرازدان
 بطلان کتاب سخن علی و علی است تمام داشت تا دین روزگار این سخن
 به قصه و پنجه رسید از کفایت سلطان انکلا اعلایون منته مطالعه افشار
 که برای ماکرد خود را بطور نوشته بود و یکجا روزگار خواهد نصیر طوسی
 از برای یونان بزبان پستی ترجمه کرده در اخلاق ثبت نموده اینچنین
 به شخص پیدا نه شاه عادل او شیردان که بزنج پیر خورده خواندن
 آن خاطر را رستی عظیم شد و بر آن ترتیب پیدا نه اتفاق افشار در شان
 از شاه پیر یا خال و از تحفیات جاری انصاع و عزم خلاق را شمر گردد

و برکت نیز بواسطه آن از صاحب دل بهره مند شود امید که بخواند
ازین چند حکمت خطی تا صحت گیرد اگر تری بابت
سودمند زردی شنویش داردی چند از پوزین معرفت بخت
بشود نظارت بر بخت

پند اول

ای عزیزان عشق نیست نیر وقت از دست مرید عیش امروز بفر
میدانید روزیک برزید ندیدید پادشاهی نعمت و محبت و شرفی
وامنی دانید خیر وقت بشید که عمر دوباره نخواهد بود هر کس که پای و لب
خود را فدا کند بایش سایه بر خیزد از سلام ندیدید خون آخری
بجای شمشیر

پند دوم

مردم خورشید و سکه و کرم نهاد و قلند مزاج دارند و در دید طمع
کن ببردند و برش مردم توانید خنجر گردد در پادشاهی نگریه و خطی
بشان بقای دربانیشان بشید جان قوی یاران برافشید
برکت عمر و روشنی چشم و دفع دل در شایه نیکوان دانید ابرویم
کشیدگان و گره دیشانی آلودگان و سینههای سجد گویان و برش رویان
و کج مزاجان و بخیلان و درو و نیکوان و بد ادبایان را لغت کشید

خواجگان و بزرگان بجزوت را برش نرسید تا توانید سخن حق گویند تا بر اهل
گران شوید و مردم را بسبب از شما نرسد مسخر و عوامی و دلفانی
و عوامی و گولای بدوخ دادن و دین برینا فروشن و کفران نمیشد
سایه آپس بزرگان عزیز و محترم باشید و از عمر بر خردار گردید
سخن شیخان باور کنید تا گمراه نشوید و بدوخ نرید

پند بیستم

استاد است در دین زندانی پاکیزه اند تا دستگیر شد در محاسنی
زاهدان قوی جریه تا بکام دل توانید زیت در کوفه که مناره باشد و قوت
بگیرید تا از در سر بر تختان با و از این باشد بکامان را بروت و حلوا
در پایدستان را دست گیرید چند آنکه حیات با و است از حساب
میراث خوارگان خرد و خوش درید مجودی و قلندری را باید شادمانی
و صبر نیکوکان دانید خود را از بند نام و شرف برانید تا آزاد توانید زینت
در دام زنان نبغید خاصه سوره کمال گره در از بهر جماع سر و حلال
چش بر خورشید محرم کشید

پند سیام

دختر قیصان و شیخان و قاضیان و عرفان نخواهید و اگر نمی خیار برید

با نجات افاق افکار عروس را بگویند تا گوهر بکار نیارد و درین
 که و سالوس و فرود و پادشاه از ایشان در وجود نیاید و خطیب
 در کجای میاید تا آگاه شود که نژاد از تقسیم ایشان و کثرت قابل
 عامل و کلکل نموده و مردم دارد و تکلیف زن و غوغای تیره ترسان باشد
 بشنیدن زن به از غزنی دانند و پسری از آن جوان مهربانی توقع نموده
 پس از آن را بر ایشان بکنان زن بخواند و آفتابان شود پیر زن
 سر بکشد بگویند تا در جبهه غازیان دریا پس بر سر اهلها تعاقب کنند تا آن
 صبر نده و سر بر نشیند و از آنکه مرید مال تیمان و کون جهان خرد
 بواج دانند تا آنها را با حقیقت تمام توان خوانند **چند چنان**
 آفت خاندن و فاندن یک زن را بکار دارید امر دان مست را
 چون خنده دریا پیدا نشود و صفت خیمت دانند که کوه کوه برین
 چون زن مستور که از خانه بیرون نتواند رفتن و جز آن پیر و غفلت
 گشتن ریش آورده که از کعب باشند و زن جوان شهر سفر رفته
 که کوه دادنی عظیم دارد طعام و شراب شها محضه که این شیده
 قاضیان و جودانان است حاجت بر که از امانی میرید و تمام بکار

ترک با بانی ریشند بهر بهانه فرستند بخیر و چون آغاز ریش آوردن
 نمایند بهر بهانه خنده بفرستند در کوهی کون از دست و شین و
 خویش و بیکانه و دور از یک دین مدد یار تا پیری به تمام شیخی
 و اعطی و جهان مملوئی و مغرور برسد خدام نرم دست خیز
 به سخت شرب از دست تانی ریش دارستان در خانه مردی
 که در زن دارد آسایش بخشد و بکرت مطبوع **چند چنان**
 از عادت آن که حصه و پس و رفیق خواند و امری که بکشت و شراب خرد
 مستی و کون درستی شوق مداید و شرمه را از کون و فرورید
 و کرد هر بجات مگرید تا طریقه امانت شفقت میدانی و بی بی
 رعایت کرده باشید شب عروسی چرخ محفل تحت نباشد و از
 دانه خجست نیر و در نزد مردم رد نمیدانند حاکمی عادل و قاضی که
 رشت نستاند و طاهری که سخن برانگوید و حاجی که بایانست
 و کون دست صاحب دولت دین روزگار مطبوع بر زن جوان
 شهر سفر رفته و عاشقی که با ابدل بشوق نرسد و کیش بخیزد
 و شادی که مجلس رود و حریف او را پسندد و پیر زن کند و بگری

نیت که شرب ن ریزد و جوانی که بدست بلوط پیرگشت باشد
 و دخری که بجات باو داده و شب عروسی نزدیک رسیده است
 آید تا خط بر شام حجت آورد زبان را در حال نوح چند آنکه متعذر باشد
 بگشاید و آنرا فوشت و صرف تمام داند از کوهان فلان میان
 پای فانی شود تا شفقت بجای آورده بشاید آنرا پهلوان بخواند
 که پشت دیگری بر زمین تواند آورد بکوه پهلوان حسیق اگر داند که در
 بر خاک نهد و نه دی اداست یک گز گیر و کون گیر بروعد است
 و عشره زبان و عهد قبه گان و خوش آمد گفتن کیه بخورید یا او
 و پیش قذن و ویلعدان و کنی که شمار اکائیده باشند توابع آید
 شمرید تا آبروی شمارا بیاورند اند از ششام گلیان و سیلی زبان و
 چرب گفتان و زبان شاعران و نوح گان و نوحید

پند شصتم

از جماع و طمان بهره تمام حال نسید که این نیت شربت نیاید
 هر دو خاکه بماند در زود و قمار کبسیه تمام نهد شود و اگر بخت
 سخت شود سو کند در طلاق بخورید که سو کند و قمار شریعت

پیش آید تمام کار زندگانی و قیده نهید تا در آخر خاکستند ماجر در زند
 مردم بیایگوی سخن چین و سفلد و ست و مطربان آخرش آواز
 زنگ بند که ترانه های مکرر گویند و مجلس گذارید از مجلس بدو بگذرید
 گفت و قهقهه را در کجا نشانید نزد بر نشیه بمانید تا بهرزه مغز
 حریفان میرید گفت را با حقیق نام بخورد بیه و خضرت باشد
 آبرقت پروان آمدن از سلاح پاره ایخیری نه زود تا هابست و
 عدا براب چشم میا شود خویش را بکف فرزند مردگان فضل
 بکسانی که با عدا روی ترش دارند و در چهار فصاحت و طاعت کنند که
 تو دوش شراب بدخورد و صراح می کشند و زود و جانشید و شران
 و کس خلد زدن نید تا دیگر زحمت مردان نه نهد **پند هشتادم**
 نمان رهنم بزنید و چون سمت زوید بجا مید تا از شام ترسند و نمان
 برادر باشند و کار که خدائی میان یم و امید ساخته شود و کدورت
 بصفا تبدیل گردد شاهان را بچرب زبانی و خوش آمد گوئی از راه بر
 بر لب بجوی و کما جوض است نروید تا اگر در آب نشینید
 با شیخان و نوامان و فالگیران و مردم شربان و مکره زبان و طعنه
 با زبان و دولت خردگان و باز ماندگان خانه های قدیم و کدورتگان

صحت دارید رهی و نهاف و سمانی از بارانی مصلیه —
 یلی دافش در حریفان کنده چرخ دارید در شریکهایان
 و شغفده مغولان و عریبه کنگان و حریفانی که روزگاری
 گاده باشند و امروز دخی و زردی و قالی و پهلوانی کنند و
 زبان شاعران و مکرزبان و چشم حاسدان و کینه خیزان این با
 از خردی که فتنه مان نبرد و زن ناساز و خدنگار صحت گیر و چای
 پای پیر و کاه و صحت بی نفع بر خوردی طبع دارید بر پای
 نبر و حطان پو صورتی نندید که غلامی تلف بایزند بسته اند
 جوانی به از پیری صحت به از پیری توانگری به از درویشی
 عزری به از قلت بانی مری به از محموری همیاری به از دیوانگی

پند هشتم

توبه کار شوید تا مغلوك و مند و بر و نعت گرو و گران میور
 حج کنید تا حرص بر مزج شما خلع کند و بی ایمان و بی پروا
 نگزید راه خانه مشوق برزم شما سید زنان را شما نکاید

که زن شما گاون کار متهمان نباشد از دوشی عا و مردی به بارور
 پنم و شب بی فکر تو اندریت شرب فروشان و بیک فروشان
 دل بست کیه از پیش من باشند در رمضان شرب در بر مردم
 مغرور و آشوب شوند گوی کوران در رمضان قبل کنند اگر چه
 بر کوی بند باشند از جولا و حجام و کشگر چون سلمان باشند بفر
 مصلیه در راستی و وفا در می ماند کنید تا خبر پنج و دیو لغزش بکاید

پند نهم

بر بخت صبحی و شب صبحی عارت و بیت زیرا که در حریفان
 کرد که قق در هر جای عظیم دارد شیخ زارگان را بهر یک که باشد
 بجایید آنچه الکر کرده باشید در رانخانه و قمارخانه مجلس گران
 و مطبلان خود را بچاندوی مغرور کنید آردی به چری شما نهند
 بای خود را بر گداز و گداز و غلام زارگان و روستایی زارگان
 عرض کنید از غت خزان و سقره خندان و گره پشانی بکنان
 و ناسازگاری اهر خانه و تقاضای قرض خوانان گریزان باشید
 بد حال از مرک بر نبرید که از قدیم مرک را کرده داشته اند خورا

آضررت نباشد در چاد میخندید تا سر و پای شما مجروح شود کلمات
 یثخان و یثخان در گوشش بگیرد که گفته اند **پت** هر معنی که
 مرد یکی گوید بر کبری و یسیر در گوشش کن تخم مجرم اندازید و در
 شما شیخ و مغرب سلطان شوند نه برل خوار دارید و نه لالی بر چشم
 حرات مگرید زنه را که این کلمات یعنی رضا در گوشش گیرد که کلام
 بزکان است و بدل کار بنمید این است آنچه داشتیم و نه توانا
 باریده است و در کتب ما خوانده و در سیرت بزکان چشم خوش شده
 گردانیم درین چشمه یار کردیم تا مستعدان از آن بهره و گرفتند
 نصیحت یثخان را گویند بزکان پند و پیشانی فزیده
 حق سبحان و تعالی در خیر و سعادت و امن و قنات بر روی یثخان
 گشاده گردانید تمام شد رساله صدقید

در بیان اتمیهات مشهوره در فصل

شکر و نما حضرت خالق را که نوع انسان را نعمت خلق و خلق را در او
 ناسیت نثار روضه صاحب دوستی که زبان بگفته از آن صبح کرد
 بعد از آن برای ادب و باب برین است که اهل مستعد را در آن

قسم ادب و لغات پاره نیست هر چند قول صلف در آن کتب
 بسیار پیدا شده حال را از بهر ارشاد فرزندان و عزیزان این سخن گویند
 فعل مرسوم است بخیر رسانیدم امید که بقدر از خطای من سرور خوش
 و آفرینید **فصل اول در بیان اتمیهات دنیا**
 آنکه که هیچ آفریده در وی نیایند **الفاصل** آنکه دنیا
 و اهل آن پند و در **الکامل** آنکه از نعم و شای نفسش نشود
الکلی آنکه دنیا و مال و نفس **اللاهی** آنکه نیکوخواه
 مردم باشد **المکر** آنکه سخن بیا گوید **الفکر** آنچه در
 پخته و پخته **اللائمه** آنکه عذر و عذر ندارد **الجاهل**
 دولت **العالم** بدلت **البلد** در وی **الخصی**
 و اعداء **النام** طالب علم **المدرس** برکشان
المعید حری **المفروق** فقیه **ظرف الخزان** دوات
المکسور فقه و **المهرن** کتاب **المتبر** جزای او
المجرب جزو دان او **اتم التوم** مطهر او **و النقطه**

مدرسه الخراب والباير اوقاف المتهمك والرش
 المتولى حاله الادله والمهم والمعيشه
 آنچه بدو نرسد البرات كافتاده بفايده كرمه رايش
 هم الفشار پرده كه حاكم بنواب خرويد و پان بيان
 الثبات ثمانية التين رش مخدئ كزوب تفسر شسته
 فصل دوم در توكان و احاطه پان
 الياحج والماجج
 قدم توكان كه بولايى متوجه شوند الزبانيه پيش روين
 الايمان اتباع ايشان الخطه شمه ايشان
 المضامير والفتحات ريفت ايشان مجموع الفتحة
 شحات ايشان القالان صنعت ايشان التراث
 ما ايشان نزل الساعه آن زمان كه فسد و اين نيكو
 دو چاوش ايشان كه بر دو طرف در استاده باشند و چاق كنند
 الفامل كار در الفتنه غزل و كلب الابر شنه

كلب الاصغر شد التهاب ايجي الرقيم علوفه ايشان
 احميم شراب ايشان التناول بلى كهان
 الواجب اقل تناسل شمه المشرف دزد المستوى
 دزد بشه الكرك سپاهى الثقال پشمى البياض
 جيب المخبب دوزخى اسفلاله هب روزه
 العس كنه شب راننده و روز از بازيان اجرت كير القار
 منى ديوان القزان والحق والركون واللمعون والرايد والقدور والكرت
 فصل سوم در قاضي و قضاة ان القاضى
 آنكه عهد او را نغير كنند المنذر و متار قاضى القدير دماء
 نايب القاضى آنكه ايمان ندارد الترتب ج الوكيل
 آنكه حق چو كند العدل آنكه هرگز است تخميه البياض
 آنكه خدا و خلق از دوزخى نباشند اصحاب القاضى جماعتى كه كوهى
 بسلف فرود شده المبرم پايه قاضى قزم شوم خويشاو
 طالب آذر جهنم او البهت آنچه نپند الحلال

آینه نغزده مال الاقام وادفات آینه بر خور از همه چیز بترجرت
چشم قاضی طری که پیچیده بر نشود الوعیم عفت و المالك
نقد او. اندک نخل مقام او پت اندر و آینه قضا قضا پت
استند ان الهاویه و ایلم و آینه و آینه چار صد آن
الردم کار ساز چارگان العیبه آینه بر و قاضی نغز
شیر الیور عاشرت قاضی بخلیب فر المقی کون
المعیت بعد ز غول مردک بر شرم المعلم اتمی الی اعط
آینه بگوید و کند الیوم خورشید کو اقر و به مولا اشکی
مازم افراد خنین باث است طمع خورشید
فصل چهارم در مباح و ما یمنع
شیخ - پس الیوم شیخ ناله عفت المباح معرفه الیوم
که در باب دنیا گوید الیوم آینه در باب آخرت گوید
المهمات که در باب معرفت اند المذلل خواب و آینه
الشیخین اتباع او الخوف نغز

المیة و الزانق و السالموس شد احاجی آینه
در مع بگوید حاجی احسین عید الهیة العذاب
فصل پنجم در خراجگان و عادات ایشان
آلاف و الوفا و بایه خراجگان الیوم و جوشن المجر
توضیح آنکه آلاف و الف سخن ایشان الیوم و الف و الف و الف
انسان الیوم آینه بر ایشان آینه خرد و آینه بخت و الف و الف
عالم ایشان المعصوم کرم المفقود مجله عفت المجر
صل و نصف المذلل و الف و الف و الف و الف
عادت آینه آینه مرض آینه
فصل ششم در باب شیخ و احاطه با صاحب
الیا تباری آینه از ضامن الیوم کردن زن العیوب
خود و زر الخیال نرم است الیوم نماز و الف و الف
آینه همه را پس خواهد الف الف و الف و الف و الف
الکذاب بنظم المذلل و الف و الف و الف و الف و الف

المجرد انکه بر شش نیاخذ القول دلاله اثبتی که ضای ده
 ذوقی که بر شش دارد و شش لا شقی انکه بیشتر در
 اصبغان و اثر شر و مدزنی السیطه و السرد ما در زنی انکه
 ابرو و عیال انکه الاصلوات آواز بی و بعضی صدی صبح را
 نیز گفته اند الباطل عشر که خدای انضای و روز کار و الیه
 خاطره انکه حیران و التام سر خانه او العدوی فانی و
 البهجه انکه به شکر قرائت انهم باده انخوب و شمعین
 الخلیل قبل البیت دلال جماع انکه خدای تب بری نیاخوش
 و روز روی ترش انکه امه و الافلاس صیرانی الشهور فایزانه
 مردوزن انکه کرامت انکه بقول زن کار بندر البهجه
 جوانی که زن پیس در انکه اذیت بری که زن جوان دارد
 القبح و الشاندر انکه زشت قصه و یس و ارض خوانده الطلاق
 علاج او انکه سبج بیدار و لغظه طلاق الغور الای غور

ما در زن الملک و بخت خدمتکارهای المشهور انکه جماع
 بسیار و دود باشد انکه بر شش و انکه در
 امر تازه العلق تازه در کار آمده الملک پانیه انچه
 نکرده که پیش تر باشد الخفت بکل سیده الصعلوک
 و باب المظوم پیری که بجای نیش و پوشش هند العلق کار
 پکارانی المفعول عاشق بی سیم المقدس منفس مرتبه
 احتیاج ثروت الله در و سیم المذبح انکه نر جشش زبانی
 بار شریعت

فصل دهم در حقیقت مردان و زنان

مشتاقون انکه معشوق بسیار دارد انکه انکه دارد
 المستور انکه کباب عاشق قانع شود انهم انکه جماع با یکا
 و صاحب خیمه انکه پیره زنی را بجماعی بنوازد انچه انکه
 غریبان را خواهد الا ربوک انکه از کونود و دل خواهد انکم
 انکه از جماع سیر شود الا کپی انکه از حرمت جماع موزن الطین
 زنی که از کونود و اشلو بند چکرکس و انکه زنان فاشه چلی

یک من چمن علم بر سر آرد / کم ز سبقت شاه غازی
 پیشه خرمگان بهت خلق دزد / و اندر کار بجز جباری
 هیچ روی برای وضع جاع / بهتر از رسم بدبازی
 گیر پیش کون بجهده و کرد / زانکه محراب کس نازی
 جان بده کنده را بدست آور / ویت مرده کار سازی

خلق مین که خلق خوش باشد

خلق دوزیر رقی خوش باشد

کار بی سیم بر نی آید / در ره عشق سیم بیاید
 گنده بی درم نمی خسبه / قبحه را بجان می آید
 خوش بخر مال و نه نگاه / در جهل نه کار بر آید
 پیش پلای دی صفا / نشین دولت بیاید
 بد زین آرد کون و کیمش / بر تو زین کار هیچ نیاید
 زغم آن قلب بکون عید / کوری مرگی که گم آید

خلق مین که خلق خوش باشد

خلق دوزیر رقی خوش باشد

ماهر جبریان هماییم / زنده و فدا و خست بهر اقیم
 روز و شب هم وفاق مشوقیم / سال و جنبشین شاییم
 مرده لبه شکوه نسیم / نشسته شاد من خنیم
 بیدارین ترک کون و کیم / هر دو را که خست شاییم
 ای برادر اگر از حق علی است / بنده ما کوشش که اعلاییم

خلق مین که خلق خوش باشد

خلق دوزیر رقی خوش باشد

ای دل از خسته جهان آبی / بیش زین رخ آید جوید
 دست از کار روزگار بدار / خوشتر از خصلت نه ز کند
 کوفت کس صیت بخرد و پند / آن کی بر که آن کی بکند
 بکند در همه و چون جز در آن / تا شوی می ازین و نشین
 از غایت که کبر و حسنه / بشنود زین برین و خشن
 بنشین در بند و کف تر کن / هر دو از سپهر صفای لوند

خلق مین که خلق خوش باشد

خلق دوزیر رقی خوش باشد

بر ما خبر می‌نماید جوی
خبر بهیوی که روان نشین
از خجای سپهر دم در کش
خوش خبر خوش بند و خوش پیش
ای نسیم بسیار دلی گرم
وز زبان جبیند افغان
پیش ما خبر حدیث عشق گوئی
خبر به کان می‌فرودش می‌پوی
وز روی زان دست شری
تیز در شیش مرگ جوی
لطف کن حسی تا به پوی
برو این حال را به بگری

ملق نیزن که ملق خوش باشد

ملق و نیز دلی خوش باشد

سمنه بهر نگاه در دلی من
فرمان در خوشی که بهر
زودیدار او خاطر مباد
بر آمد خوش و شغری زش کرد
بسم که چه در جسته نشود
چو بر است کردن چو پاره
تا لید بسیار و پوی کرد
بت نازک بهم سیاهان
چو خوش تیابان در آمدند
روانم ز بند است آزاد شد
بصدق از دستم در خوش کرد
ولی در میان خیره نشی نمود
ز سگین فزای لطیف فز
تشریف چن علم عالم دردی کرد

چو دید آن چنان لبس می‌کنار
بر آورده افغان که این می‌ت
بسی که افغان و دردی خود
هی گفت خبر خوش خور و شیم
به چید و ناچار بودی خوش
سزاگسان را با و داشتن
ز راه دگر شد دلم خوشتر
دلت را دین ره نشانی
چون ست بود می کرد و شود
بهت خور و شسته این خیم
چو دگر کس که دم بر پشت کشت
ز دین امید بهی داشتن

سرشته خوشی که گداز است

عجب اندون ما بهر و دران است

کس که می برت شخصی قرار
بگیر محکم آنرا خ می خوش
چو خوش باشد که بهر شایان
بایدی سه ای واری
در آن حالت که اورا منت می‌کند
کس که در کیکر کخفت
بایدی سه ای واری

ای که ز تو قیاس کس کون
اکثرن که به نسیم بر خیز
ای خسته و دگر در تریب

چون نوحه و کس باغ پرستش در
گشت غلبه بران کبریا کرد

پند عید بشنودین پیش گیس

بخت شرب و کاهن کوی در خم زرد

کیر کف بکون گایست بکرمین
دشمنی روی قش بر سر مش

کس بدوشت جان تو با کون آب
هشتم و کرد برش و کلاه

با خیال تو بهر سو که نظر میکردم
پیش چشم درو در دیر میورده

ز آردی تو و ای تو آرد سپید

آبم از دیده سی و شرفین تر میشد

کس کف کیر شرب روی غزلان
بگشت بازم قش بر سر کون

چندان در آرزویش کرمین که گاه
در پای آتشینم از دیده مرع خون

چون دیدم نه بر خیم حرم ز کشت

بازم یک ششخون در ملک غزلان

این کون و این کل که تو دانی این بین
هر چه که بگذری همه پیش را بود

این غوی بران جان که خوب می
باید که خوب سیرت کز خور بود

کیرم برست و کرد غزلان خوش

از دست نیکوان بر سپهر کون بود

تختی و شهر برین بستاده
کان شدنی مثل کز غزلان

گر می و معشوق از آید عید
او ازین مظاهر کفر کند

او کعب و توبه زهر از کجا

تیز در شیش که این باور کند

زنان چون کیر از دور سپند
منفع نامده الهش خوند

چو کبان را در کس کشید

کلید بند مشکهاش خوانند

کیش کرمین کرمین کوش کف
بگشت آن سر و کبر را کلاه

کس ز صاف نظری کف بخوابه چشم

نور چشمیست که بر این نظر میگردد

کیر چاره طالب شود
دشمن بر در کس تو بود

جان برای کس تو سپرد

بگشت چون رسیدن بر

این کمن کیر ملازه کسی پای
کز کس کمنه چو سیدی آید

از خدا خوشتر که بر نما دارد

بود آید که خسته اندم آید

تا که بر خیزد و در ده میان در بند
 گرد از کار فرو بسته با کشاید
 خدمت کن چو کبریا هر که بیای رستان درو
 سرفروخت آنکه بر در کس
 سر خدمت برستان درو
 کس بگو گفت که جانانه یعنی کبر
 کند صبح و بزم و خفا
 کون بدو گفت بشکایت کنم جانی
 اگر آن حمد شکن بر شانی
 ورد آغوش من که تقدای خوش
 جان رفعت که طالب شانی
 شرب خرم و ناز و ناز و شاهان
 طراز زین برای خوشنوی
 زنگ توبه و پشیم و زجر در زخم
 که هر یکی برگزیده دارم اشار
 عجب باده ام بخت ناساز خوش
 که هیچ بهر باده ام شاد و پیروز
 بغض زدی و دوستی از کیم کمتر
 هر یک و دهان کبر و کبر

ز کس چو کبریا بخت کس بگو گفت
 بکار و دهر کسی آساید
 چه از میخانه سرو قد خوش اندام
 چرا همی گفتد برو چشم ما قرار
 و تن آن حریف ز کس یا بخت
 بن شرب خرم و ناز و ناز
 این کبریا بخت خرم و ناز
 سخا که آدمی است بر احوال کبر
 چه شاد و کز آنکه بیای بر
 با طراوت که شاد و ناز
 دست در دهن من که زین من شاد
 خوش بود دامن حسرت و تماشای بهار
 جزا برو خلق زین که خوش
 سنجهای بران شکین
 کس کون مکاران و این بخت
 بخت در پیش بخت و ناز
 ترک ستم و دشمنی و ناز
 نیم شب بر شین و ناز
 خانه خالی بود و ناز
 بخت باری که در کون کون

وای برین که در دوشب شده ام / دایم پیشین بهم قرض
معدن کرد هر کسی گشتم / بر که آرم بهت برسم قرض
آخر الا بر سیکس گشتاد / پای جانم زبسته محکم قرض

کون درستی یا قسم جان

که مرا وارانده از غشتم قرض / هر کس بجا بود باین دین قرض
مردم پیش نزدل و سندان قرض / آید ازای من قرض قرض
قرض خدا و قرض خلق بگشتم / فکر ازای خرج کنم قرض
خرچم قرون رعایت قرضم برون / در چاکس ترسیم غم ازای قرض
از این خط نام خیر سحر این / در کوی قرض ارم و اندر ای قرض
در صبح تا شبم را نه شده ام / تا خود بجا بیاورم قرض
مردم زدت قرض که قدر من می / خواهم پس از نازدهای زدهای قرض
خویشم چرا بروی گدایان بیاورم / زبسته خودم زده هر کس قرض

که خواجه تربت کند پیش پادشاه

سیکس غشتم چون که غم ازای قرض

کشتی که بکشد به شربت پیش من / اینجا برت این سخن آلا خال کشت
بکشد به کیت که گوید من شرب / کیه که دی بده بکون جال کشت

پس از روزه می خرچیدی مال / که خوش کشت اندر فخره مال

یکی شربت آب افسر بکمال

بود خوشتر از عمر و سال

ترکی که از فرغ خوش ششم نوشتم / در مانده ام رستی و چاره چون کنم

چون سحسری و دختر چوئی آورد

در هم درد خشم گریان و دهنم

کون کشت که یک خرما می نبود / فل و عیش چرخ نازی نبود

کس کشت بر و حدیث سپرده بود

پهلو سخن بدین درازی نبود

این کیسه که با ناله چو بوزند / در بجه زنی کردن صد بوزند

هر جا که بید کس چرخان آید
بر خیزد پیش آید زانو بزند

دی خواجی که کشت بنی ای هر مرد
در پیریم از خورشید کن با هم دور
کشم که تو زن طلب ندی هستی
کامدیش کن بود کی بیکرد

کبسه که دران انبساط می آورد
هر شبی مرا بخان می آورد
هر جا که صیدی ز دردی گشاید
اوسه ز فطری پانی می آورد

کس که کسیر از خورشید گشاید
وان خایه زیر از خورشید گشاید
گوئی که کز فرق تر پایش
در قاب زدی ما گشاید

امروز که اطراف چمن میخیزد
گل جاده لکان بصدور میخیزد

در سایه گل که میخیزد
که میخیزد و چون زن میخیزد

هر چو که گون اصف میخیزد
گشاید و جزو شک میانی دارد
کس کن که در آب علف بسیار
وان عرصه از فوج میانی دارد

هر که گیسوم بکون بکس میزند
تا کون پسته صحت کون میزند
کس که فزند که به زکون میکن
بر کون جلال خوشین میخیزد

آن که کس که کس میخیزد
و ز کس که کس میخیزد
و قی به ز کس میخیزد
الکن به ز کس میخیزد

ضمیمه نما زور زده چون لیل شد
انگش که کس که کس میخیزد
وان روزه به کس میخیزد
تا بتوانی میخیزد میخیزد
مندی که فراد از کس میخیزد
می میخیزد فراد از کس میخیزد

این کبر که از ناله شد بالا تر
 و ز کبر خلیف شهر شد خا کا تر
 هر چند که من است ترا و محکم تر
 هر چند که من بر ترا و برتر
 ای یار خفت که صبا میخورد
 بار کبر کلچره رحمت میخورد
 پندم نشیند ای ملک مضاف
 جان می ده در کین جسد کافر

از چرخه خضر جام سگی خوشتر
 در خط سبزه دل بگی خوشتر
 تیزی که ز زندگان بستی بجهت
 از سبب شیخان بگی خوشتر

بیم زنی ساشه از چرم زگر
 بر بسته که گادی کند چون خمر
 کفتم که کس خندد کیم بگو
 بر بسته که باشد بر بسته و گر
 بر کس ستم زمانه می بین و پرس
 و آن دست پیکر می بین و پرس
 دوشش هضم یک چرخ زنی کشت
 خن بر دست ستم می بین و پرس

این کبر که بر بخت افروختش
 بی گمان کون دی بکند آتش
 اشب که جهان کس بد کونش
 نیلود درش کس من شود آتش
 پیرا همین گل دیده شد بن گل
 شبنان تو نه ما چو سپید گل
 ای خرم کون تو بزرگتر
 جانی که بود کون تو کون ز کون
 دی که کوشش و ضعیف کیم
 از این ادبی تو است پرا کیم
 کفتم که کس خجل نبوی که پرس
 بر خرد در زده حسد مبار کیم
 خیزم روی باز که گداری کنیم
 باشد که در تازه شکاری کنیم
 یا قبحه آورم کفایت کیم
 شاید که ازین دو کار کیم
 بر خیزم و چاره خاری کنیم
 پس بر تو قبحه گداری کنیم
 یا کبر بکون در مشای کیم
 باشد که ازین دو کار کیم

دل خسته چیده از دین و فرزندم یارب که دین بند بلا پسندم
 گرد و زنی ازین بنده عکالی بزم
 ای بس که بریش که خدایان کنم
 آنم که بغیر او و بسیت ختم بر جنت که لایق نباشد ختم
 کون تو ز کمان مار و زنی ش
 انصاف زنی فرخ روزی که منم
 ز زینت که اکنون شامی بکنم یاباده که عیش و لذت زینم
 چون یاقوت نیست جینی ختم
 بر خنجر که چار نازی بکنیم
 ای کس که زینت که زینت پس من و باز که زینت
 کفی که زینت کفم که زنی بکنی
 تر دانی ترا چه زینت بکنی
 گر بایه زینت بکنی و زنی بکنی چه بکنی
 من که بکنی و زنی بکنی
 زینت که بکنی و زنی بکنی

بر یک چشم نه هر مانده است زینت یکبار به شست زنی و زنی
 و گوشه نشینم بختی شغل
 هرگز که نشینده فانی که نشین
 یکسرم که در حرارتی داد و داد و زنی بکنی
 در خجسته کس می برش کاجات
 سر در و یاد خانه در بپلو
 از کون بجز زینت چه بکنی تو و زنی کس مرز و چه می بکنی تو
 مردم گوئی که کس ز کون خور بکنی
 ای مرد که برش کس چه بکنی تو
 آن خال که است روز کس تو و زنی کس تو
 ما از تو چنین از چنان بکنی
 خسته شب و روز کس تو
 هر چه بکنیم در زینت کس تو و کس بکنی زینت کس تو
 در ما و تو و زنی بکنی
 سر در کس ما و زینت کس تو



کرم که دین تو شد تابد
سرخش شده است باره آب زده
در حجره کسی برشکان غارت
مائی است فراخ و خاک تاب زده
کس که کتب کیه در بر تو بود
و جان دل و بود و نبودم تو به
ازینکه شمع کیه کاشی وادیم
دیدم همه را و کردم تو به
پرسید غریب شاه چون شد
احوال حرم و محرمی و نانی
کفا که جماع میداد در شیراز
هر روز بنزلی و بر شب عالی
تا در حرم از طاق دوری باشی
آن یک حرفی چو شکلی باشی
در غم غم ز خود مرض خرابی
باید که همیشه و بنگی باشی
پندی ز جسد بنوا بدو خطی
هر کس که بت افت از شاه و گدا
گر گنده کسی است آتش نزن
و در چرخ کسی است آتش نزن

کس چو کینه ز پلوی ز نورده
چنین محرم تو پرست بهر انوی
ز کونی بدو کس کین و کس نام
که گفته اند کونی کن آداب انداز
ز نماند قله کس در نروی
باز آمد نیت چرخش می
در ساله دلگشا

احمد علی محمد و نوال و شتر و انصاف
ایضا و علی محمد و علی محمد و علی محمد
چنین گوید بولف این است
مختر این تعالیست سید ز فانی طوبی و تعالی
دل لایق که فضیلت طلق که شرف بیان بدو مشهور است بر دو وجه است
یکی جد و دیگری نزل و حجاب نزل از بیان شمع است و چنانچه
دایم موجب دل چسبیده و نزل دایم باعث تخاف که عرض شود
قدما در نیاب کشته است نزل همه دل جان مردم بخورد نزل همه روزه
آب مردم بیدار که اگر آداب دفع طالع و طبع بال چنانکه گفته اند
نزل فی کلام کامل فی القام و در شهر آمد و است
افه طبعک المکد و با هم باقیه بر جرح و عله ششی من المزج

ولكن اذا اعطيت نفسك فليكن بعد ما يعطى الغمام من الملح
 زمانى لمطالعة نوعى الزمى ملقت شود و قول شاعر کار بند که میگوید
 که چه تو جید پان در ده است قدری هم نهان در کار است همانا معذره
 فریاد که بزبان نامحشی تعبیر جایز است نه باین تقدیر بعضی
 گفت و هارت و حکایت که بر خاطر در دست برقم آورد مثل بر و باب
 یکی عربی کی پاری و از زبان که نام نهاده و بطالع ازین ورق را دلی
 گشاده و خطی طرف کل باید از زبان این نعمت بخواند از زبان دارد

حکایت عربیه

جلسه شیردان و باطله علم فاقبل البیر رجل قصیر و یضح از مظلوم ها
 کردی قصیر را بطیله احد فقال ایها الملک الذی ظننى اقصر منى
 فضحك و لم یانصاه **حکایت** قبل لاجرای قد کبرت و
 انفتحت عرک بالبطار فب و شران السج قال لیرک در اجم
 بها قالوا بایع دلک قال و اذا جئت اسن اسن وان لم لرجع و است
 مجاورا لیرا ته تیرل با صفتان یقران لم لعبت مالک و است

شزل الى وری **حکایت** قبل رجل ابن یسبک قال

حکایت

او ترک چیز تا فیش بنا اولاد را
 سل میوردی عن نصرانی عن موسی و عیسی ایها افضل قال عیسی یحیی
 و موسی لقی جلا فوکره قضی علیه و کان عیسی یتعلم فی المهد و
 موسی یقول عباد ربین سنه و اصل عقده من لانی یفهم قولی

حکایت

ای جلا خطا یسبک و ملا طفا نه حکایت
 فقال له است و لانت و انت فقلت هو لا یصدق حتی یما یقول

حکایت

قال امرأة لزوجها بائس انی بختین قال یو
 بهلا لا تموا لذلک و بهما من سالت و به فجب نذر برین است

حکایت

قبل لجنی لم لا تخرج الی الفرح قال و ان لا اخرج
 احد و لای فرنی من این قیمت العادیه نپی و مهم **حکایت**
 قبل لجرى لا شیر ناته و آنا الی ارجون فقال لا اعرف تعبیر
 و لیکن علم یسبک ان لا یقال فی دعوته و لانی عن لانی یسبک

حكايت حضر الباقيا مدة فحدث فلو بقرية فحدث
 فقال عبت فوالفلا ذبح قبل ان اوجي الى النهر **حكايت**
 فخرج جى مرة الى الكلب ليشتى حمارا فاقبل رجل قال ان ابن قال
 الى الكلبه لاشتى حمارا قال من ثار الله قال ليس بموضع
 اثار الله اكلنا في السوق والدرهم فكلنا في السوق فحدث عليه
 الطراد وسرق منه الدرهم فلما خرج قبل الرجل قال من قال
 من السوق ان الله سرق درهمي ان الله ولم يشترى به شيئا الله
 وانا جيت فابا عمار الى بيت الله **حكايت**
 قال نصراني الجوس نكتم نكتم نيك الالهات قال منه اوعين
 انهن قعدن الالهة **حكايت** رجل من العرب عن
 امرته قال ما دنت حيث تنى فحي خية تسمى **حكايت**
 كان معاوية معروفا بحكم فلم يغضب احد فادعى احد ان غيلة فقتل
 وقال صلب ان زوجتي والدك فلما دبر كبره قال ذلك سب
 ابى لها **حكايت** جاز رجل الى بعض القضاة فقال لاجل

حبل ترضات صليت على يد عبد ابن حنبل فبينما اذ في الصلاة
 اذا جئت بلاني سزاويلي نكوت فاذا برأيت كزيت خيشه فقال
 لفقير حافك الله ضربت بجمع ما يراى له **حكايت**
 قبل العباد ما وثت احدا من زوجات قال اربعة اشهر وعشرة ايام
حكايت قال عجز لزوجها اما تستحي ان ترى لك
 حلال طيب فقال آه حلال نفسم واه طيب فلا **حكايت**
 قبل بياضه انت بكه فقال كنت عافاني الله **حكايت**
 كانت امراته مزيج جلي فطرت الى وجهه فقال الولد اني شريك
 ما في بطني فقال للزير لي اذالم يشبهني **حكايت**
 راي رجل مع جارية رجلا يحامها فقال لها احكك على هذا فقال
 بسيدى ملكنى بحيات راسك وانت تعرفى بحياتك **حكايت**
 قالت امرته لزوجها يا دويث ينهس فقال الحمد ليس في ذنبها
 اول منك والثاني من الله **حكايت** قبل رجل كانت
 امراته تشاذه اما يوجد صبيح بينها قال قد مات الذي يبيع
 بسننا **حكايت** طلب رجل من بعض القوادين امره فجار

اليه بجارية فقال لا اريد ما قال اترى حسن منها قال لا ولكن اريد
 فيمن تحت خديستان واير قال القواد قدس في حر باجر اوق
 عليه بصلن فاتها في زبرها وحسبها امر **حكايت**
 ادخل الجاهل غدا ما فعل به وفي خرج سئل من صبي قال اخفى
 لاهل به فبلغ ذلك الجاهل قال قد صرم اللواطه الابول وشاين
حكايت فخرج غلام من حصن في العبد ذوقه ولا
 بالاجاره فاستدتها امه لمرته طاحنه اربا بخص كلب اليها اياه ان
 استبا لمرق خير من طاحنه بخص **حكايت**
 قيل لمعرف في رمضان نهضت كرا قال تبي الله يومه وواقي
حكايت اعطى جل مبررا درجهن فلما ارادوا دخالها
 اندخل وقصصه على ابن النخدين قال ايرى من فخرى شديدين
 سنة فها مضى دفع درجهن **حكايت** قال فاضل فيم
 اشكر ولقد فاشكروا وقالوا ما هو قال اشكروه انكم كنتم للملكه
 نجاسته فكانوا يحولون علينا ويضجون ثيابنا

ذهبت امراته الى قاضي وقالت نذر رجل ببيع حتى وانما قال الك
 انا لا قصريها اقدر عليه قالت لا ارضى باقر من خسته في كبريت
 قال ازل لا اقصاف وانا لا اقدر الا على ثلثه قال القاضي عالى
 لا يقع دعوى الا يخرج من غدي شيئا انما سئل لاشين
حكايت وقال بعضهم كان موسى فخر لا قيل كيف قال
 قيل له ما لك بمسكنا ياموسى وكان الجواب ان يقول عصى
 فاضه فيما لا يعينه **حكايت** قدمت امراته زوجه الجاهل
 فقالت ان زوجي لو طلى ليس بيا جنى فقال الروح ان عني
 فقالت هر يكذب فقال القاضي نوليسى ايرك امتح فنادى
 ايره ميتة وكان القاضي قبيحا فلم يرد ايره الا استغاثا
 لوراك منعظ لا سترخى اذ فهد الى غلامك وللقاضي غلام صبي
 فذهبه اليه فاقترعها فقالت اعطى القوس بارها قال القاضي
 انت على مرتك ولا تطمع في غدا ان افصاة **حكايت**
 لقي رجل رجلا وهو على اسكارسور فقال لي اين يا فلان قال الحق

صلوة الجمعة فقال له ويحك اليوم يوم الثلاثاء قال جوبى لي ان اودى
 حامي جامع يوم السبت **حكاية** صلى امرؤ من
 في جانبه اخبر فلما سلم الامام قال لا اخبر لانا اطرؤش من ان الامام
 سها قال فسا **حكاية** نظر رجل في طريق الى امرأة حسنة
 فعات لا يفر ففرم اريك مسك عرك **حكاية**
 قيل لعلب كم حيلة تحفظ في التخلص من الكلب قال اكثر من الالف
 وخبر ان لا يزال ولا لراه **حكاية** ان شيخا من
 الصالحين قد حضر مسجدا قال ما لك قال عبد الوالد
 وقال اخبرنيها وانا عجب لثنتين **حكاية**
 عرس ثعلب عرايا فاني رايت قال الا اتي يا صاحب الكلب
 واستحي ان تقول ثعلب فلما ابتداء بالرقية قال وانطط بها
 من ريقه الثعلب **حكاية** نظر رجل في بحيرة في
 وجهه الى الله وقال في الحجب نص فحانت الام فاطمعت
 فقال اي والله ومعتبه **حكاية** اجريت خيل

فقطع منها فرس سابق فحمل ثوب من الفرح وكيسه فقال له رجل الى
 جانبه انه الفرس لك قال لا ولكن اللجام لي **حكاية**
 كان ابو دلف متشيعا ويقول من لم يدين المسيح
 فهو ولد اژنا فقال ابنه انما انت على مذبحك فقال والله لقد
 وطئت اهلك قبل الشراء **حكاية** روى شيخ في الجمع
 منك انا و هي تضرب وايشخ يكر فاذروا عليه فقال له انكر
 على اية يضرب الا انان وانا ابن تعين سنة **حكاية**
 قال رجل لامرأة اريد ان اذو كاك لاسلم انت اطيب المني
 فعات سل زوجي فانه ذاقني وذاقها **حكاية** رفع رجل
 الى بعض الامراء ان استنى تحت فلان المرك عبيدك وهاهنا
 في دبره فدعاه فقال ما بها قال العلام اني حملت من ركنك ان
 الى طرستان واكوني في استي ثم من مكنتي انا في استي
 ثم حملت ليك وانت منك في استي فهاطنت ان ذلك حرام
 فقال الصهر قم يا قاتل ثم **حكاية** بعض الاكابر اشترى حارية
 فبذل لها كيف وجدها فقال فيها خصتان من اشجار البرد والنع

حكايت اصحاب رجاء قوتیج ففزع طلال العیل الی الله تعالی
فی یوم یوم فذل السحر ایس من نفسه فخذ شهید و یقول اللهم ارزقنا
الجنة فقال بعض الحاضرين یا احسن تفرج من اول لیل الی بدها
فی ضربه فلم یجب دعاک استجاب فی جبهه عرضها الموت والارض
حكايت ضربت امرأه فبذلت اذاف فجلت بکت فقال الزوج
لا بک فان ضربه لم یسکین و یلخص فالت افاضت اخری فالت
لا یسکین من هذا **حكايت** رای بعض الطرفا ثابا یکثر من
الصل فی محبت الشرب فقال اراک رجلا تشریب قبل یصل الشرب
حكايت ان ابانو اسرای رجلا سکرا فضا یحب زیقه لهما
یفصح وانت کل یوم مشد قال ارایت سکرا فقل کیف ذلک
قال لانی اسکو قبل ان یس ولا افرق الا بعد هم فلا اعلم حال الکفار
حكايت روی ابو اسس فی یوم کاس خمر و عن یمنه غنود
و عن یساره جسد زلیب و کلما شرب قدما تناول غبیه و یبشیه قبل ما یبدا
قال اب و ابن دروح هوش **حكايت** انهم احوال
بغیر اصحاب فقیل لم تقصیر فیما قال اذا کنت ثلاثا فحسب فیما یبشی

فقیل لا خیر فی اهل غمر قال اهل لیت بزاده منها **حكايت**
سقط جمل عن سطح فاکسر رجلاه و صار الناس یجودونه و یسئلونه
اکثر و خیره کتب قصه فی رقه فاذا اقل و سل عن جمل دفع الرقه
حكايت طلب الرشیه الوقاع من جارتیه قالت فاعرف
کنت عن یحیی قال سادی الی جمل یعینی من لک قالت لا صدم لیم
من امراته **حكايت** اغرض جمل جارتیه رفاصه فقال لک یک
صناعه قالت لا لکن لصنا عنی جمل **حكايت**
سل جمل رجلا فشمه فقال ترذل و تشتمنی قال کنت اراک اکره
حكايت عقلت امرأه و قالت لزوجها و یلک کیف فعل ان
مت فقال کیف فعل ان تموتی **حكايت** قبل لا عرابی یسمین
الرق قال اسخین قال فادبر و قال لا نصدیر **حكايت**
سافر احوالی فوجع غایا فقیل ما یجت قال ما یجنا من سفرا الا قصصنا
مرجونا **حكايت** کس جمل الی ابی الغیار امراته فقال تحب
ان تموت قال لا و انه قال لم و یکت و انت مغتبه بما قالی انشی و الله

ان امت من الفرج **حكايت** قبل ان ياتي كارتا يولد ركب
ثمانين سنة ولد قال نعم اذا كان له جار ابن عشرين سنة **حكايت**
وقع رجل على عجز في سبها هات ما خبر قال وهو في ليل بزم مرسوم
ايه المزين بك العجايز سنة كاهه هات السمع والطاعة وكانت لها
ابنة فبكت هات ما ذبا لاير المزين ما اكلنا هات بعزرت اكل
ابني دموعا ابني دما الا اقد على مخالطة اير المزين **حكايت**
قال ابو الفيا رايته جارية مع النحاس في تحلف ان لا يرجع لولاه
فالتها عن ذلك هات يسدي انه يوافي من قيام ويصلي من تعبد
ويشتقي بالتجويد ويحني في القرآن ويصوم الاثنين والخميس ويصوم
في رمضان المبارك **حكايت** جاز رجل ان ياكل في سبيل
وجع فترسه فصح طبيب فده فاحت رايته منكره هات ليس
من على اذهب الى الفلاسين **حكايت** نزل قيل الى
مريض واطل الصود هات المريض قد تادنا من كثرة من عيسى
هات اقوم واطلق الباب قال نعم ويكن من خارج **حكايت**

صاحت قوم في غرو فيهم فظني غزو على ان يخرج كل واحد منهم شيئا
لفنقات هات ادم سم على نجيب وقال اخر على اكلوا واطفلي
ساكت هات لوله واطيك قال على اللثة ففعلوا منه بحفوه عن لثقة
حكايت اتى بقصم رجل يعني انه نبي هات له بقصم
اشبه انك نبي حق هات اما جئت الى قوم شكك **حكايت**
قال رجل للجماج ذكيت ابارك في المنام كاهن في اجمه هات ان
صح رديك فاطلم ثمة اكشفي الدنيا **حكايت**
عشرة لوزة مقشرة لثا فزين **حكايت** خمس عشرة لوزة لثا فزين
حكايت عشرين ذات لحم وخمسين **حكايت** ثلثين
اكثر من زين **حكايت** اربعين عجزه في اربابين **حكايت**
خمسين اقلها اباكسين **حكايت** ستين عليها لثة لده وللاكله وراك
اجمسين **حكايت** سرق رجل ثوبا حمله الى السوق ليعرفه
منه فذا رجوعه قبل له كم بعث قال براسه لال **حكايت**
قال رجل لفلانة مات اقصام واطلق الباب قال القدام الواب

خلق اباب ثم اتيان الطعام فقال انت ثم لعلك بالخمر
 قال قيل لمريض مات في حال ان لا اراك **حكاية**
 قال فريد للعلامة دعي ابيك في بيتك فانت لا اجل اشقة
 لمحي مع قربها **حكاية** قيل لرجل ما تبني من
 آلت الفلاح عندك فقال البسات **حكاية** قالت امرأة
 فلان ما كنتي نيكما كانه يطلب في غري كثر من كثر اجمالية **حكاية**
 سئل رجل عن بعض الاطباء ما الغرزة قال غرزة ثم مضى **حكاية**
 قيل لبعض الصوفية رحمتك فقال ذابح يصا وشك فباي
 شيء يصيبه **حكاية** بأت امرأة الى شيخ وتكث عن
 زوجها قالت لا تعطيني النفقة فقال الزوج انا انفق ما اقدر عليه
 قال شيخ كيف ذلك قال انا اقدر على الماروسى تسئل ففخذ
 وجس ليها **حكاية** رقت امرأة زوجها الى القاضي
 وشكت عن كثرة مجامعة حكم القاضي على ثمره في كل ليلة فلما اراد ان
 يفادها قال ايها القاضي سلها لتفني من جمعت فاجاب الى ذلك

فادت الى القاضي بعد ثلث وفات ايها القاضي لا صبر لي عليه
 استسلف في ثلث ديار خمس ديار **حكاية** كان كذا الرجل
 غلام يتبع في دله قال يوما ما حالك قال ابرلاى في ثمة الدار شقى
 شقى وشك قال كيف قال انك للمهم وانا اقامهم **حكاية**
 اربع رجل قسح الوجه رجلا في المذهب قال له تشبه بالقر قال لا الا
 من نزعهم ان زنتك في حسن تقويم **حكاية** حدث
 اخبر طروشا في السر قال الاطروش است ادى ما تقول خيرتك نفوس
 في اذن **حكاية** قال رجل اقرع رجل احرب الى اراك من
 بلا خروء فقال اردت ان اقدك **حكاية** نظر رجل
 قسح الصورة في المرأة الى قبح وجهه فقال الحمد لله الذي صرتي فاجن صيرة
 وعلام له وحسب يسمع كلام ثم خرج من عنده قال رجل كان بابا
 من صاحبه قال هو في البيت كذب الله تعالى **حكاية**
 حج اعزاني فدخل مكة قبل ان يسكن فلقى ابنا اقلية وقال اللهم اغفر لي
 قبل ان يراك الناس **حكاية** تر رجل يابم يصلي يقوم
 فقرر الم غلبت ترك قد فرغ قال ايها انما هو غلبت لزوم حال

كلمهم اعدوا لنا لاننا لم نذكر نسهم **حكايت** تزوج رجل
امراة فولدت في اليوم الخامس فمسي الرجل الى السوق واشترى لوزا
ودوات فقبل ما نه قال من يولد في نعمة ايام ميسي في المكتبة فاشهد
حكايت قال ابو زيد بعت لاجل امراة تستوب ايري
فقطعت لواجده فاولبت فيما تدبرها فمات اما من في الخارج
فمات قوت بعوضه على نعمة فمات للفخذ اشكس لاطير
قات رما شرت وتوكلت فليف شعر طيرك **حكايت**
خرج الرشيد الى البساتين فجمع البركي معه فادى شيخ راكب
على حمار طيب لبسين فيم الرشيد جعفر عليه قال اين تريد يا شيخ
قال في مثل لا يملك قال ادلك على شيء تاوي عليك قال
ما لي حاجة الي دواك قال بل لك حاجة فخذ عياني الهوا فخذ
ودوق الكما فخصيرة في قشر جزر واكمل به قد يرب منه الرطوبة
فا تكا ايشخ على ظهر الكما ووضه طوطيه طوطيه قال هذه جيرة
صنفتك ان نفعا زراكل فصفا الرشيد **حكايت**

١١٦
خطب رجل عظيم الانف امراة فقال لها عمتي شرفي واكرم
المشيرة فمصل للمكاره فمات اشك في احمالك لكروه
مع حكك نه الانف اربعين سنة **حكايت**
عوضت لها من جارية بارعة فاحمال فاقعة في الكمال غير انها
كانت تخرج برجالها فقال لولا ما خد بيدا وارجع فلو ارجع بها
فاحشيتها فماتت بجارية يا امير المؤمنين في وقت حاجتها اليها لا يكر
بجيت تراد فاعجب بستره جلاها وامر شرها **حكايت**
جار رجل الى فقال قال ان عندك بصل اعطني كي يصير لي
فمي قال ابقال اكلت منها فمصل فمك لبصير **حكايت**
حلاوة الامن المني في غير الوقت والجلس فوق القدر **حكايت**
جار رجل الى اياس بن معاوية قال لو اكلت التمر اضرتني قال لا
لو اكلت التمر مع انجيز ما يلزم قال لا يلزم شيء قال لم يرت
قدرا من الماء قال ما تنفع قال شراب التمر اخلاط منها طفيف
يكون حرا قال ايسس لو رميت بالتراب ايرجع قال لو
سب عليك دهر من الماء انكسر عنك قال لا قال لو صببت الماء

و اقربا بیست نفقت فی النس و ضربت بر لاسک کیف بکون
 قال بکمال قال لاک مثل هذا **حکایت** آدمی جبل
 ردو تبه فامر بعبه ملک آزان فجاره جبل و قال له لیکن الله
 فی یقین قال ان الله ضمه فی کل مکان **حکایت**
 سال جبل اشی عن المیمی علی العیبه قال خلقه قال خاف ان
 قال ان خفت انهم من اول قیس **حکایت** رفیع الی
 بنام بن عبد الملک شیخ سکران و معه قبیله شراب و غره فقال
 هشام کمر لیسیر علی راسه و هر لوبه اتقه علی شرب لیسیر فصد شیخ
 یکی فیل لایتنی قل تضرب فقال لیس بجائی لضرب لیس لایضربکم
 الصو حتی سمیتها طنبورا و خمره کالملک سمونها پیدا فاستخفوه
 الوالی و غف عنه **حکایات فارسی**
 سلطان محمود دیلمی و غنای ناصر بود طلعت از غلبه او آخاف
 چمن او برسیه و غلبه کشت بر کس بری را گامیده باشد روزی
 پسرک را برگردن غله باره نشانده او را از غلبه کند زانده سلطان

محمود میگرفت صفت گفت ای سلطان مکی و دل خوش در که تو نیز
 آن روز پایده نمانی **حکایت** مهدانی در خانه خود مرشد
 جوانی خوش صورت را دید که از خانه او پرورن می آید بر خند و
 لغت بر این زندگانی یاد که تو دوری هر روز بخانه مردم رفتن
 چه معنی دارد تا بابت برکاید زنی بخواه چنانکه فایز خواستیم
 تا در کس دیگر تو محتاج شونده **حکایت** شخصی کاشان
 دوازده گونی بفروخت تنعاجی خویشت که در کاغذ تغایر بود
 دلال از او پرسید که نام تو چیست گفت بوبکر نام پدرت گفت
 عمر نام جدت گفت عثمان تنعاجی گفت چه نویسم دلال گفت
 هیچ گوی میخورد بوبیس که خداوند خردیزه **حکایت**
 پیره زنی را پرسید که دهی دوت درری یا کیری گفت من
 با دوت تا بیان گفت و شنید نمی توانم کرد **حکایت**
 شخصی با مقبری گفت در خراب یم که از شکل شتر بزرگیم
 تعمیر آن چه باشد مقبره گفت ده دیاریده تا تعمیر آن بگویم گفت

اکرم ده دنیا دوستی یار جهان دادی و برائی ساختی از پسر
 شتر نایستی سخت **حکایت** قصه ای بگویم
 رگ خاقانی کشاد چون نیشتر برسد بادی از خاقان جدا
 شد خاقان از سرم خود را بیداشت و چو شد بیدار زان
 استاد ابوبک حالی چون می گفت خاقان خون میورد
 میرود زبان از کار افتاده است نه الله خدا لطف کند
حکایت ثبوتی زنی بخت شب اول که پیش
 رفت زن موی زار نموده بود چون در انداخت بخت
 تیزی بداد شوهر گفت خاقان آنچه باید کنی کنی و آنچه نباید
 کند میکنی **حکایت** همدی خلیفه در شکار از کله جدا
 شد شب بخانه اعرابی رسید طعام ما حضری و کوزه کرا
 پیش خلیفه آورد چون کانه بخورند همدی گفت من کی از شما
 همدی کانه دوم بخورند گفت من کی از امرای همدی کانه
 سوم بخورند گفت من همدی اعرابی کوزه را برداشته و رفت

کانه اول خودی دعوی خدایتکاری کردی دوم خودی امانت نمود
 دعوی خلافت کردی اگر کانه دیگر خودی هر آینه دعوی خدائی
 خودی کرد روز دیگر چون نیکو بر او جمع شدند اعرابی از سر بخت
 همدی فرمود که حاضرش کردند زری خدش مبار اعرابی گفت نشسته
 لصادق و لواو حیت الزابهر **حکایت** شخصی برای
 رسیدگی رفت و بازید پرسید که این کور از کجاست گفتند آن
 عماره گفت که با غلش مگویش کرده اند **حکایت**
 شیعی در مسجدش نام صحابه دید بر دیوار نوشته بخت که بخور نام ببر
 و عمرانه از در بر نام علی شاد سخت بر خند و گفت تو که بدوی آن نشینی
 نزاری تو این باشد **حکایت** طلفک را بهی پیش خورشاه
 فرستادند مدتی آنجا ماند مگر خورشاه رعایتی چنانکه او بخت میکرد
 روزی پیش خورشاه نام شاه حکایت مرغان و خاصیت هر یک میگفتند
 طلفک گفت پنج مرغی از تکلیک زیگرنیت نهند از چو راکی
 از بهر آنکه هرگز بخوارم نمی آید **حکایت** شخصی عوی نهند
 میگردد او را پیش خلیفه بردند او را کشت پارسا ایچاکی دعوی نمیکرد

او همیشه گفت یک کرده اند زیرا من او را فرستاده بودم
حکایت ابو بکر را با اکثر شیعیان در میشتی و
 و چند آنکه سعی کرد چیزی نیافت و دست خود بزدید و در غل نهاده چون
 در خانه رفت زشت گفت چه آورده ای گفت این دست را آورده ام
 زن گفت این خود دست است گفت خاموش تو مدانی از این دنیا
 تا ابدان در دلم باطل شود **حکایت** جمعی کوفه میزدید
 و گوشتش صدقه میکرد از در پسیندگان چندی دارد گفت ثواب صدقه
 باز دردی برابر گردد و در میان پیه و دینه اش تو فریاد **حکایت**
 شخصی سری خوب بود است و جماع نیکو داشت قیسی باید شکست اگر این تیرا
 بفرستند شرعاً پیش باطل باشد که قطع میریت
حکایت سید رضی الدین شی مشی بزرگی خفته بود بر بار سید
 میگفت چیزی بگو تا من بخشم چون چند مکر کرد سید از خواب غلبه
 نموده بر رفت تو که مخدر چیزی بگو تا من بخشم
حکایت طحطا در از کوشی چند داشت روزی سلطان مورد
 در از کوشان و با و لاغ گیرند تا خود صحران بکشند و بکشند و بکشند

پیش سلطان آمد تا شکایت کند سلطان فرمود که او را راه ندهند چون راه
 نیافت و در در پیچ رفت که سلطان نشسته بود و فریاد کرد سلطان گفت
 او را بگویند که امروز باین شکایت بکنی را که باز باشد خردم
 بکنی برو که بگوید **حکایت** امیرضا چار از نولای خطب الدین
 پرسید که رافضی کی است گفت آن زن را در کون گاید دست بردن
 نماده گفت ای ای من این کی را رافضی اولو بدین من یعنی من و بدین
حکایت چندی بیهوشی دید که پدر فریاد بیداشت بفرمود
 این کار میکند روز جمعه پیش منیر فرقه شری خطیب بود پسر بر سر میز نشست
 با خرد بگای بصحبه ابریم **حکایت** جمعی در کون
 روز فردا شامی بود روزی استاوش کاسه ل بر کانی بر خور که کجای
 بود جمعی را گفت در این کاسه زهر است زهر را نخوری که بکشد شوی
 گفت مرا با آن چه کار است چون استاد رفت جمعی چند خایه بفرستاد
 و در آن آن فرونی بسته و بان حمل تمام بخورد استاد باز آمد و صله را
 جمعی گفت مرا زن تار است بگویم و حال آنکه من خافل شدم طرار و صله را
 بر بود من ترسیم که تو پای و ملازمتی قصه زهر بخورم تا تو بترائی من

مردم بهش آن زهر که در کار بود تمام بخوردم و هرگز نماند و ام به تو دانی
حکایت پیر جمعی دو ماهی بزرگ بدو داد که بهوشش و کویچه
 میگذاشتند بر در خانه رسید زنی خوبصورت و زیاده گفت یک ماهی من
 آقا ترا جانی بهم جی ماهی باد و جمیع بسته خوش آمد ماهی دیگر به باد
 و جماعی دیگر بگرد پس بر در خانه نشست گفت قدی آب بخورم آن زن
 گفته آب بدو داد بخورد و بزین زرد و کوزه بت اما پشورش را از دست
 در کوزه افکند و مرد پرسید چرا گریه میکنی گفت تشنه بودم از این خانه آب
 نخورتم کوزه را دستم بخار داشت دو ماهی را شتم خاقون بدو کوزه برداشته
 و من از ترس در خانه نمی آیم پیش مردان خواب کرد و کوزه قهقهه
 ماهی را گرفت و بجای داد و بدست روان شد **حکایت**
 طفلی را پرسید که اشتها داری گفت من چاره در جهان چیزی ندارم
 همین شام اشتهاست **حکایت**
 پیری پیش حبیبی رفت گفت سزای دارم پیوسته کرده و گاه گاه
 در می کند چه بخورم تا خرب شود که معجون نه طلاق بخور

مردان قطب الدین برای یکدهشت شیخ سعدی را وید که شش کرده و کوی
 بر دیوار میمالد و این را کرده باشد گفت ای شیخ چرا دیوار مردم را آلوده
 میکنی گفت قطب الدین این پیش بدان شیخ نیست که توبه های
حکایت عروانی را در قفس میزد یکی گفت چرخ غم نیست
 چرا میزنیش گفتند علاوه بر اینکه عمرت الفت زن عثمان هم میزند
حکایت ترک پیری چنگی چنان عادت او بود بر میخ و کون
 میگذاشتند غلامان به تشویه و او نگاه کرد و گریه داشت گفت
 دل بین کشید کرده نه باین دلب سیاهی است که در خون غمرازان
حکایت شخصی در دین خانه زن خرد را بجا گرفت و روزی
 گاهی سیلی نرم برگردان و شوهر میزد و در شبی ترساک کرد زن گفت خیرت باد
 گفت شما هم داین خانه نصیبی بنی دهید زن گفت من کبر مخورم و شوهر
 سیلی از هر کدام نصیبی خورای مضایقه نمیزود در پیش گفت این دو
 بهر دو گونا و باین غافل از آنکه یار **حکایت**
 قصایدی که قافیه بکش و قافون بهر چه میسید گفت ز پری خن است

چون بیشتر به در رسید بادی از وی جدا شد گفت این نیز از پری خرن
 باشد گفت نه خاتون از فرخی گفت است حکایت
 قزوینی با پیری بزرگ جنگ طاعنه رفت بود از طرف قلعه شکی پیش
 رفتند و شکی را شکستند بنچه و گفت ای مرد که پیری میانی
 نمی بینی سنگ بر سر من نهی حکایت نزدنی بگفت
 و می دید پرسید که چرا می روی گفت می گویند که آواز تو از در خرن
 می دهم تا آواز خود از در بشنوم حکایت دور که دم
 از زبان طفولیت آه وقت پیری! هم سادله کردند و روزی بر سر ناله
 بهین صامت شمول بودند چون فارغ شدند یکی بادی گفت این شهر
 بر ضرب است دیگری گفت شهری که پیران بگوشش تو تویم الهی
 بیش ازین نیستون از این شهر توقع داشت حکایت
 در ب خانه جمعی را بزدیدند او رفت و در ب مسجدی را برگزیده و خانه پیر
 گفت در ب مسجد را چرا برگزیده میبری گفت در ب خانه مرا بزدیدند
 و خداوند دزد را بستم می شناسد دزد را بمن سپارد و در ب خانه خود

باستانه حکایت سلطان محمود پری ضعیف دادید که پشت باده
 خانه پیشه بلا و حش که گفت ای پیر دوسه دنیا از میخوی با در ز گوش
 داده که گویند یا باغی که بود هم تا ازین رحمت غلای این پیر گفت
 زده تا در میان بندم و هر روز گوش نشینم و گویند از در پیش گیرم و
 سانج بروم و بدوت تو باقی عمر در اینجا پایم سلطان را خوش آمد
 چنان کردند حکایت مولانا حضرت آیدین باغی داشت در سفری
 با مولانا بود و در راه باز استاده پاره شراب بخورد مولانا چند بار در راه
 کرد بعد از زمانی بدو دست بردار رسید مولانا در پیش که گفت
 گفت عذر را ندین ما پنداشتیم که تو با ما باشی چنین که ترا می بینم تو با خود
 نیستی حکایت ذری دخانه ابوبکر را با بی رفت او پیدار بود
 خردا در پیش در کشید و زود در پس خانه ماند رده پردن شنیدند است
 ابوبکر بانگ زد که ای شادی دزد ناچار جواب داد که پامیم مال
 دزد پایش مالیه گیرش بخات گفت شادی پیش آئی و جماعی به
 میکنی تن در داد یکبار بگانی شد بعد از زمانی گفت شادی پیش آئی
 یکبار دیگر بگانی باری چهار پنج بار دزد را بجا گرفت و بگاش همایان را

اسبی لاغر و خانه او بسته بود کشت شادی آب را آب ده دزد
پیش شاه رفت دلوریده بود چنانکه دل و لاله می کشید بسیر نشد
بعد از تعذیب بسیار را بیکم خردا و خراب رفت در فرصت یافت
و بدجست دروان دیگر را دید که بر دیوار همین خانه نقب می زد کشت
اینان بهجت کشید که در این خانه هیچ شایسته نت یافتند و درکی
که تشنه خورده است و از صبح و گامیدن سیر نشود و بی که استفا
داد و آب سیرانی ندارد حکایت ترک می ست
بر در غلام باره افتاده بود غلام باره او را دید و بر دوش کعبه را پای
خانه برد و همه شب بجا نیر مشعل بود وقت روز از خراب بگریخت
من در کجا خفتم کشت در بنده خانه کشت من در زیر خفته بودم چون
که دانی زان بالا می کشت و خراب غلطیده باشی کشت چرا شلوارم
گشاده است کشت در خراب خورده کشیده باشی کشت چرا در کونم
تر است کشت مگر درستی می کرده باشی کشت چرا سوراخ کونم
در دیدن کشت ممکن است درستی دو تنی بسیار خوانده باشی ترک

با در کردن خاموش شد حکایت در دیلی طلبی کشت حتی نام
چه تیر پراشت طلب نبض او گرفت کشت علاج تو آن است
که هر روز قلعه پنج مرغ فیه و گوشت بره مطبخه کرده مرغ خوراک
میخوری و قی می کنی کشت مولا راستی خوش عقل دردی اینک تو میگو
اگر کسی دیگر هم خورده باشد و قی کرده من در حال بخورم حکایت
و اغلی در کاشان بر لب برف می کشت که در زیارت حضرت کوثر
پیشایر المومنین علی است و آب آن کیسی و به که کونش در پیش
کاشی بر نجات کشت ای مولا مگر او در کوزه کند و هم خوش بخورد
حکایت خلف نام مالکی و خراسان بود او را کشتند که فلان
مطلق شغل تو دارد او را شجر کرد ازو پرسید که مادرت و لاله کی کردی
و بجا های بزرگان رشی کشت مادرم عورتی مسکین بود هرگز از خانه
پرول نرشی اما پدرم دباغی بزرگان کار کردی و آب گشاشتی
حکایت بمی فتنه و میان بجانب علاءه رفته بودند
در بارگشتن به یک سهرمندی بر چرب رفته می آوردند کی پانی بر چوب

می آورد پرسیدند که این مال که گشت گفت من گفت چو سرش نیاید
 گفت تا من برسم سرش برده بودند **حکایت**
 شخصی از مولانا محمد الدین پرسید چو گشت که در میان خلفا مردمی
 ضلالتی و پیغمبری بسیار میکردند و اکنون نمی کنند گفت مردم این
 چندان از ظلم و کسب افادت گشته اند از خدا ایشان بادی آید و نه
 از پیغمبران **حکایت** شخصی با دوستی گفت مرا چشم دید
 تدبیر چه باشد گفت مرا پیرال دستان در بیکر کشیدم
 غارتی درین جاست بادی را که در کف غارتی کون خود بیاورم
 گفت مرا از شوق کیر تو تیره ما که نماده **حکایت**
 کلی از تمام پیران آمد کلاس در دیده بودند با حجامی با جرمیکد
 حجامی گفت تو اچا آمدی کلاه نداشتی گفت ای مسلمانان این سر
 رزان سر راست که بی کلاه براه توان برد **حکایت**
 قزوینی پای دشت بر کباب نهاد و سوار شد در پیش بطرف کف
 بود کشته با رنگونه بر آب نشسته ای گفت من باز گشته بر آب
 نشسته ام آب چرب بود **حکایت**

زنی با پیشش و صوفی پست ترک افشاند ترک گیر هر دو را بجا دید و رفت
 مادر از پیر پرسید که اگر ترک را چنین بشناسی گفت در موقع محبت
 رویش از طرف تو بر باید تو او را زود تر بشناسی **حکایت**
 سلطان محمود رازی در غضب بود طعنه حجت که او را از ازل ملات
 پیروی آورد گفت ای سلطان نام پدرت چه بود سلطان برخید روی
 بگردانید طعنه باز بر او رفت و همچنین سوال کرد سلطان گفت
 مردی که قتلش بک تو با او چه کار داری گفت نام پدرت معلوم شد
 نام پدر پدرت چه بود سلطان بخندید **حکایت**
 رازی و گیلانی و قزوینی با هم پنج رشتند قزوینی مجلس بود رازی و
 توانگر بودند رازی دست در حلقه کعبه زد و گفت خدایا بگریز که مرا اینجا
 آوردی بیلان و بنفشه را از مال خود ازاد کردم گیلانی چون حلقه کرد
 گفت بدین سکه ازاد مبارک بنفشه را ازاد کردم قزوینی چون حلقه کرد گفت
 خدایا تو میدانی که من بیلان دارم و نه بنفشه و نه مبارک بیل
 سکه ازاد مادر فاطمه را به طلاق ازاد کردم **حکایت**
 قزوینی با سپری بزرگ بجنگ ملاحظه رفته بود از طرف قلعه سکی پیش
 کو خند برخید که این مرد مگر کور است سپری بزرگ زنی را می بیند سکه را بر

من میزنند حکایت

جلال و رافعی در فصل خزان فاحشه را دیده خوات در کالج آورد
 با سید رضی الدین مشورت کرد او این دو بیت گفت و دیده
 فرستاد بدی ماه که تهنیه زن کنی که دارد گهی میجو
 گوشت گداز زیر شاخ آنگاه پس در کنی که کرد مشکوفه
 برون سر شاخ حکایت فروغی تابستان از باده
 می آمد گفتند آنجا چه میدی گفت عرق حکایت
 درویشی گویه در پانز میگذارد دزدی طبع در گویه در پیش کرد گفت باده
 نماز درت نباشد درویش مطلب را در باغ گفت اگر نماز نباشد گویه
 باشت حکایت در خانه جمعی بودند زنده او برفت و در مسجدی
 برگشت و بجانده میزد شخصی بدو رسید و پرسید که چرا در مسجد برگشتی
 گفت خداوند این در دردمر میباید دزد را بمی سپارد و در خود را
 بازستاند حکایت مولانا قطب الدین در ذوق تعاق
 نشسته بود تعاق کنی داشت گفت با مولانا میزدیم هر کس که

دو بیت است او میزد است گفت نمود مولانا انداخت گفت کرد
 گفت تو بی شک دوتی و با من باشد حکایت مولانا
 عصبه الدین ترک پسری با چادر میگرفت بطنی متین پدرش را نمی شد
 در آخر گفت رفیق شدم اما بید مولانا گاه گاهی بدو علی بن ابی طالب
 مثل اضاف از مردم باشت مولانا گفت در خانه ما علم باشد
 اولی مثل نباشد حکایت فروغی با حاکم بنی برنجک برشت
 که تیراز جانب شمع آید بر دم گفتند شاید نباید گفت اوقت جنگ
 نباشد حکایت دزدی در شب خانه فقیری بخت فقیر
 از خواب بیدار شد گفت ای درک آنچه تو در تاریکی میخولی ما در روز روشن
 میجویم و میایم حکایت ظریفی مرغی بریان در بغل و بخیلی
 دید که سه روزی در پی بود و خورده نمیشد گفت غریز منم بعد از
 مرگ دلاور از عسکرات پیش مرگ حکایت
 عفتک شکفت خوابی دیده ام نینده است و نیمه دروغ گفتند چگونه
 گفت در خواب دیدم گنجی برداشتم میسرم که از گزائی آن بزمیستم
 چون بیدار شدم دیدم جانی در خواب آورده است و از گنج اثری نیست

حکایت زنی طعنه فزندی زانید سلطان محمود زنده
پرسید زنی تو چه زاده است گفت زنی درویشی چه زاید بایست
یا دهر گفت مگر از بزرگان چه زاید گفت ای خداوند چسبیری زانید
بی چهارگوی خانه برانداز **حکایت** میان زمین و خطیب
و سخن بود رئیس بزرگ چون بخاک سپردند خطیب گفت قدس او
بگوی گفت از بهر این کار دیگری را نخواهد که او سخن را بفرستد
حکایت مولانا قطب الدین بر درگهی یکدشت
پسرکی گوی در پیش داشت که در آنجا نشسته بود الغین آنکه جامع
شوند بنده الا در کون او میخواند که الغین آنکه جامع شوند کرد
الا در کون مولانا گفت ای یاران به سپید چهل سال است این
غین بودم و نیکو شستم **حکایت** خنجر در ده دست
افاده بود کسی بگامید و انشتری زرین داشت بر در چون پدید
شد در کون خود تردید گفت اشب بی مایهها کرده چون حال
انشتری معلوم کرد گفت بخشش نیز فرموده **حکایت** پسر
خروینی را پسری همدچاه افاده گفت جان پدر بجایی نرسد

پادشاه و ترا پرونی ارم **حکایت** طعنه را پرسید
کرد توئی چه باشد گفت نمیدانم از قاضیان باید پرسید
حکایت عسکری را قهر و غمی دادند نماز دیگر خواند
بگرفت که من عسکرم و ترا بزندان باید بردن گفت در روز کسی را
عسکری گفت شب ترا بجا یایم مردم عسکری را منع کردند
گفت سهل است اگر کاری داری حالا برو با تو می رزم ولی نهانی
به که شب پیش من آئی **حکایت** حکیمی را پرسید
که چرا باده نشینان بطلب محتاج نمیشوند گفت گوهران را
به مطهر آتشیان نباشد **حکایت** زنی بخارانی
و خری پاورد مادرش میگفت دریا اگر در میان پایش چری
بودی دایه گفت تو عرش از خد بخواره اگر بماند بعد چرخ را
در میان پایش نمی که طویل شوی **حکایت** طعنه بزرگ
نما کردن میخواست زنی تن در نداد که اشب شب آید است
و در شبها آید معصیت را دو چندان نویسد طعنه گفت
باکی نیست گیرم که در شب بنده دوبار زنا کرده ایم **حکایت**

فرویدی میگفت که سگ صددم مراد زدیوه اند گفتند یک سگ
 شاید در ترازو باشد گفت و باز از او **حکایت**
 است که سگ باید دید یکی میگفت گناهت که از پس آن
 اهل در زیدی دیگری گفت گناهت که در طایفه او را بزر
 گدشته است گفت پس در حضرت دزدان گاه می باشد
حکایت کران کوشی تفرویدی گفت شنیدم از کوه
 گفت سبحان الله تو که خبری نشنوی این خبر از کجا شنیدی
حکایت طالب علمی بر آن نقشه میبخت بنده مرید باشد
 کرم طلب بشنید و گفت هر دو مقدمه ممنوع است خبری
 باشد سرد **حکایت** خراسانی را کسی را خبر بود گفت
 چرا این آب را جویید می گفت هر شب دهنم جو می خورد گفتند
 پس چرا چنین لاغر است گفت یکبار به چو شش دزد زدن
 می باشد **حکایت** سلطان محمود از طایفه رسید
 که جنگ در میان مردم چگونه واقع شود گفت نه نمی داند خبری

گفت ای ملک چه که میخوری گفت چنین باشد یکی گاهی خور و دانی
 جوانی در جنگ میان ایشان واقع شود **حکایت**
 فرویدی نانی میخورد و کوزه میداد گفتند صحنی گفت نان و کوزه میخورد
حکایت شخصی جهانی را در زیر خانه خوابانید شبی
 خفته ای را در بالا خانه شنید پرسید در آنجا چه میکنی گفت در آنجا
 غصه میخام گفت مردم از بالا با من غصه تو از پائین با من غصه
 من هم همین میخندم **حکایت** خیاطی برای ترک قبا می برید
 ترک چنان میفت بود که خیاط می توشت پا بر پا می شد
 و گاه میزدی بر او ترک را خنده میگرفت و بر پشتش خار خیاط کاخورد
 بیه ترک بر خات میفت ای استاد دزدی میزدی دیگر که کشتن
 نباشد که قاتلک تر گردد **حکایت** کسب نری میگویند طایفه
 آوردند تا بخورد پرسید که ای کزک بگری یانه کزک فی القوم گفتند
حکایت محمد هکرنی زشت رو در سفر داشت روزی
 در مجلسی نشست بود غلامش روانی روانی چاه که این خواهر خانم بخانه بود
 آمد گفت که شش خانه بخانه تو فرود آمدی **حکایت**

زنی برای که جماع را طول بیداد گفت زودتر فارغ شدم کن که کنم نشد
 گفت اگر گشت مشک بودی از دیر باز فاج بودی **حکایت**
 سلطان محمود بر زبانی سخن نهاده بود گفت تو دیوان را چویشی
 گفت بایش **حکایت** یکی از اطراف ترک در برستان
 خورشید دزدی را دید که میگردد در پی او میدوید و بخادم میزد
 و که چاقی کند و دزد بر دیوار حجت ایستاد و گفت در دیوار
 نداشت و انکو ترش هم بسیار خورده بود فی الحال در دست
 ویش ایستاد و که گفت ایستاد و را کرد و بانگ بخادم میزد که ای
 چاق قوی آفتاب گتور یعنی چاق را بکنند آفتاب را پاور **حکایت**
 نخستین می روی می کنند او را منع کردند گفت خیری را که شمار کون
 خود را نمی بینید من چرا بروی خود را کنم **حکایت**
 زن مولانا حضرت آیدین پسری پاورد سوراخ کوفته اند ایشان
 و جراحان چاره نیافتند بعد از سه روز ببرد مولانا گفت جان
 پنجاه مال چند آنکه جستم خلوت این یک پسری کوفته است
 بیا فهم این خبر سه روز پیش **حکایت**

فقیهی جاحظ را گفت که اگر میی از دیر بگهای هم کیه بدو نشانی
 بخدا حسنی آید او را بجای خود برگرداند گفت بناله تا مملویش را پاره
 گفت یک را بکنند و گفت پس از بجا آید **حکایت**
 خراسان را با پیرکی بگرفتند و خراسانی پیش گفت بسیار
 پزند ملک از خراسان پرسید که ای چرا چنین کردی گفت خانه خالی
 ترک پسری چون آفتاب خاوری مست فاده و خفته در گوشش اندام
 غلام بچه است بگو اگر تو پسری میگردی **حکایت**
 سلطان محمود درستانی عشق بطلب گفت که این جان بکشد و این
 چه میکنی که من با اینچه جابه میزدم گفت ای پادشاه تو نیستی من
 آنزوی گفت مگر تو چه کرده ای گفت هر چه جاده که داشتم همه را کردیم
 نخستین می روی می کنند او را منع کردند گفت خیری را که شمار کون
 خود را نمی بینید من چرا بروی خود را کنم **حکایت**
 زن مولانا حضرت آیدین پسری پاورد سوراخ کوفته اند ایشان
 و جراحان چاره نیافتند بعد از سه روز ببرد مولانا گفت جان
 پنجاه مال چند آنکه جستم خلوت این یک پسری کوفته است
 بیا فهم این خبر سه روز پیش **حکایت**

کشف اگر بخوبی در میان شود آن سار را تیره بخوان گفت آنگاه
 پنج سگی در جهان نامه گویند باید و مرا بگرد **حکایت**
 شاهی بر درسی که بخواند یک هفته کار کردی تا پارکشی یک هفته
 این درس کار میکرد که قال **الشیخ جلد اول لا یصلح له**
 بعد از هفته که پیش من رفت گفت آن درس بخوان اگر بیا در هفته
 دس دیگرت بگویم گفت **قال الشیخ جلد اول لا یصلح له**
حکایت عربی بنده خورده بود و در جیبش صبح نرین
 بنظر گفت **الشیخ جلد اول لا یصلح له** عربی گفت **قال الشیخ جلد اول لا یصلح له**
حکایت شمس مظفر روزی با شکران خرویش در کوچه
 چای کرد هر چه در کوچه پادشاه بر فرازش نشو من این نیاز
 سال بشد که سوره فاتحه پادشاهم با و جدا که هر خواندم هنوز
 بسیار دارم **حکایت** شخصی بی دروغی انداخت خطا کرد
 ز قفس کشت صفت بر انداز بر آفت کدین شیخه بکنی گفت
 بگویم اجنت آه مرغ **حکایت** کفش صفت را

در مسجد دریده بودند و به پیر کتب انداخته طعنه گفت سبحان که بخند
 منم و خشم ترساست **حکایت** دوشمنی بر سر کشتی
 نزاع میکردند هر یک دیگری گفت تو بن کشت ده صاحب خانه از نزاع
 این ن بسته آمد گفت اینجای کمان هر دو کوشش بن هدیه **حکایت**
 شخصی بکشت چشم در میکند بآیت داعیه ما و ایمان طعنه گفت
 قندی از زوت نیز با نایف نری **حکایت** شخصی
 غوی با جاده میگرفت بزور سیر ششم و اصل بران داشت که غلام آنکه
 هم بر محنت کند غلام گفت اینجا چه روز و شبه و شبانه را هم زویه
حکایت شخصی خانه بگریه بود چو بای تقش بسیار
 صدا میکرد بخدا و خانه از بهر ترس آن سخن آغاز کرد یا شیخ دار که چو بای
 شغف ذکر خدا میکند گفت یک بت آه قیر سم این ذکر کمال
 بنهر بچو و گردد **حکایت** و غلی بر لب کشت هر گاه بنده
 متبیر دست دفن شود دست سرگردان بر آورد خراسانی در پای بنه بود
 گفت بخدا آن شرابی است که بکشتن آن بصد دیناری اندر
حکایت شیخ شرف الدین در گزینی و مولانا حضرت الدین

در خانه بزرگ بودند چون سفره پادشاه عوام بپوشیدند که بزرگ شیخ
میزانم یکی مولد حضرت الدین را می شناخت گفت خواب پاره نیم خورده
شیخ بن ده مولد گفت نیم خورده شیخ از یکی بطلب که من تمام
خورده شیخ دارم **حکایت** غلامی به کان دشت با خرابی
خان بکوبید که دو دیار برای خود خورده خوراکش خاتل بکشد
من که دو جو خود میدهم دو دیار به خود چن هم **حکایت**
خود باره در حمام رفت ترک پرسی و اهلین در آنجا بود مردیک چشم خور
بر هم نهاد با پیر گفت مرا گفته اند که اگر گری در کنی تو نشسته حقیقت
پنا شود خدای را بخیر مرا بجای که خدای تعالی چشم را بپاک کند ترک
باور کرد و بر خاست مرد را گامید او چشم باز کرد گفت که خود ته
که پنا شدم پیر که آنرا دید گفت من چشم ترا پاک کردم تو نیز چشم مرا
پنا کن غلام باره ترک پیر را با آلات صمیمت هر چه تیر بکار کشید
چون در انداخت گفت ای غلام هر دو شو که آن چشم دیگر من
از کاسه پس دل خوابدار **حکایت**

مولد قلیب الدین در حجره مدرسه امری را بجا کرد که بوزن کاغذ
دست بدرب حجره نهاد باز شد مولد گفت چه خوابی گفت هیچ
جائی نیوستم که در وقت نماز بیدارم گفت اینجا جا بجا بود گوی
نی نمی که مازتنگی جا دوتا بر سر هم زدیم **حکایت**
بش پیش سلطان ابرو سعید سمعی رفت سلطان دست مولد بپای
گرفت گفت قصه کن مولد اقص میکند شخصی با او گفت تو قص
با عدول نیکی بخت کشش مولد گفت من قصه پرین یکم بپای
شخصی در این خورده صوفی و خرس را در رخ
دید صوفی ایند و خرس با پنج نیک صوفی گفت ایصال من آخر
از خرس کنی زنتم که ماینری و خرس را ماینری گفت خرس میکند بخور
هم اینجا میرند تو میخوری و میبیری **حکایت**
خواجه شیخی را بهمان نزد و بر زمای نشاند دیناری چند در زمای بود
شیخ دست کرد و بندید خواجه را طلب میکرد نیافت شیخ گفت
از خزان بپرس که همان چری بگو تا از او مطالبه دارم خواجه
ای شیخ من بجا خزان همان چرم دهنی **حکایت**

فریونی در حالت نزع افکار و حیات کرد که در شهر کربلا پا به پای کند
 پر سیده بطین و برای او نفس ساند که غرض از این نیست
 گفت چون نیکو و مشکبایند پندارند که من مرده گفتم و حیات
 بمن ندهند **حکایت** سلطان محمود روزی یکی از
 هر کوفته‌ای که امروز در مطبخ ملکی کشته اند را جمع کن و بچند کاسه بر
 پیش ملکش بگذر تا چه خواهد گفت مطبقی از سلطان چنین کرد و
 غنیمت اینست یل خوش بخورد سلطان از پر سیده که چه بخوری
 گفت آن مرغ خانه است که مطبخیان با سبزه و غلط پیش من آورده
 و میخورد **حکایت** از بهر رویه سلطان محمود در وقت
 هر کسی نهی میگذرد چون بطحان رسید فرمود که پالان پا و پر و در
 او بیدارید چنان کردند چون مردم غلت پر شدند طحان کان
 پالان داد و شش گرفت و مجلس سلطان آنکه گفت آن بزرگان غایت
 سلطان درباره من از اینجا معلوم نمیدانم که شما را غلت از غرنه داد و
 جان خاص خود ازین کند و بکشید **حکایت**
 خلیس بر رنبر میان شمشیر چوب دانی برداشت پرتی

که چنانچه برنگشتی گفت مرا این حماقت چه حاجت نیست
 اگر خطای کنی بکشند با این چوب است مغروران بر ارم **حکایت**
 شخصی است خورده بود قدری بر شیش چکیده یکی از پر سیده
 که چه خورده‌ای گفت کبر تر بچه گفت راست میگوئی که زنی
 برده برج پید است **حکایت** جمعی در قهوه سالی
 به جمعی رسیدند که میوه در بخورت اینجا رفتن
 مردی طحیم در پیشش میس برزند اتفاقاً در خانه پانان می
 بختند گفت علاج او آنست که گین روشن و گین عمل ناپا
 در کاسه کرد و دانی چند گرم در آن شکست یک قهوه برسد است و
 گرد مسکه بگذرد ایند و بردان خورده یار تا بدین نهج تمام خورد
 گفت امروز اشتهای معجزه کافی باشد تا فردا چون از خانه
 بیرون آید زنی در حال ببرد او بختند این چه معجزه بود
 که کردی گفت هیچ مکتوبه است اگر من آن عمل در روشن را
 نمیخوردم من پیش از آن که کسکی میخورد **حکایت**

ما در جمعی بود و خاندان چون از غل فایض شد گفت که در آن
 بهشتی بود در آن زمان که او را می شناسم میخندید گفت او کیس تو و
 بکس خوش میخندید آنجا یکاه که او بود چو جای خنده بود **حکایت**
 شخصی بعد از رحلت بسیار وصل مشغول دست داشت که گشت برنی خاست
 گفت **پت** عسری چو حلقه بر در وصل تو سر ندیم غمت
 جواب داد که سر و قاف نیت مشغول گفت **پت** گفتی که
 وصلت چو اتفاق نیت باشم ندیم ترا اتفاق نیت
حکایت خواب بر خواب غزالین و بر روی سلام کرد و بآ
 خواب یکد و نوبت گفت که بشین و بی نشست جلال و راضی ضحی بود
 گفت خواب من کی بر خیز استاده دیدم و کی کون خراسان ده نام
حکایت ثعلابی گوید که اگر کسی را چینی که از نزد خود بر دل می آید
 و میگوید **و ما عند الله خیر** بداند در جواد و دعوی بوده
 و در آن خانه اند و اگر کسی چینی که از مجلس قضا چون می آید و

و ما عند الله الا ما علمنا به اندک شهادت یثان قبل شهادت
 و اگر که خدا می گوید که ما خبر از **الانسان البتة** بدان که هر دوش
 به شکل است **حکایت** حکیمی نقشه که همیشه در بیان تن مانند
 نه و در بیان مردگان است از تفرق تن میخورد و بقوت تن میخیزد
حکایت درباره که از خانی گفت اندک که کراش را پختن چیز را
 و شوش را از روزه شبیه بر کوکدان **حکایت** طالب علی تمام
 پیش مولانا محمد الدین درس میخواند و فهم نمیکرد مولانا شرم داشت
 که او را منع کند روزی چون کتاب میخواند نوشته بود که قل باین
 میگویم او تصحیف میخواند قال باین چنینم مولانا برخیزد گفت باین
 آن کنی که کتاب در هم زنی و بروی و سپرده در کسرها و خرد می
حکایت مولانا سعد الدین گزانی سخت سیاه چهره بود
 است در جمعه رفت شیشه مراد از دیوار و ریخته بود و گوش برین زار
 بخت فرجی مفید داشت پیش سیاه شد صبح فرجی را پوشید
 و آن سیاه بی نمید و بدرگاه مولانا قطب الدین شیرازی رفت
 اصحاب او را با نظر آوردند یکی گفت این چه رسوائی است دیگری
 گفت این رسوائی نیت عرق مولانا است **حکایت**

شخصی مولانا عضد الدین را گفت اهل خانه ما دیده بدعای تو نشنیده
گفت دیده چرا ندیده باشند **حکایت** خواجیه
بدشکل ایی داشت بدشکل از خود روزی آینه داری آینه بدست
داد آنجا نگاه کرد گفت سبحان الله بسی قصیر در آفرینش رفعت است
خواجیه گفت لفظ جمع مگوی بگو در آفرینش من رفعت است نه آن آینه
پیش داشت گفت خواجیه اگر با بزرگی تو نیز در رفعت نظر کن
حکایت زنی پیش اتی خلیفه دخی پیغمبری کرد و اثن از او
پرسید که محمد صلی الله علیه و آله پیغمبر بود گفت آری گفت چون او فرمود
که لا اله الا الله و لا اله الا الله بعدی نفرمود است **حکایت**
پدر جمعی سه ماهی بر این بخانه برود جمعی در خانه نبود مادرش گفت این را
بخویم پیش از آنکه جمعی پایید سفره نهاده جمعی پایید دست و پا زدند
مادرش دو ماهی بزرگ را در زیر تخت پنهان کرد و یک ماهی کوچک
در میان آورد مگر جمعی از شگاف در دید و بود چون بشنیدند پیش
پرسید که حکایت یونس پیغمبر شنیده ای گفت آری این ماهی پرسم
تا بگویم سرش را بی برد و گوشتش را آن ماهی نهاد گفت بنی ای میگوید

پس دخی تو را شنید
او فرمود لا اله الا الله

من آن زمان کوچک بودم اینک دو ماهی دیگر از من بزرگتر در دستند
از پیش من پرسید بگویند **حکایت** بخارانی زنی بگفت
بعد از نه ماه پسری پاورد از پدرش پرسیدند این پسر را چندینیم
گفت چون نماز برسد ماه آهه است او را چار پارشی نام پاید کرد
حکایت سلطان محمود در حالت کسالتی با دستان بولانی
پیش آورده خوش آمد گفت با دستان طعامی است بطرح خوش
ندیم سلطان که حاضر بود فصلی در معراج با دستان پرده است چون نشد
گفت با دستان شمشیر خیر مضری است ندیم باز در صورت دستان
بافتی تمام کرد سلطان گفت ای درک نه این زمان حیرت کنی گفت
من ندیم سلطانم نه ندیم با دستان من چیزی باید بگویم که تر از خوش
آید نه با دستان را **حکایت** مسعود رمال مجید الدین
همایونی شاه رسید پرسید که در چه کاری گفت چیزی نمی کارم که بجا
آید گفت پدرت نیز چنین بود چسبیری نهانت که بجا آید **حکایت**
ترک پسری در راهی میرفت و این مصرع را میخواند **حکایت** مست شبانه
بودم و افساده بخیر خلاصه بشنید گفت که آن زمان من بگفت

کردن شسته بجا بودم **حکایت** ترکی بود بهر تمام که می
چون پرون آمدی حامی را بگرفتستی که تو زنی ازین دزدیهای این
عادت نگم بای ترک طوری شده بود که او را در هیچ حامی با نیلوت
روزی در حامی رفت و چند نفر را شاکر گفت که هیچ شعیه نکند و هر
از حامی بکند پذیرفت نشود چون از حامی پرون آمد حامی تمام
با مهابی او را بخانه خود فرستاد و بود ترک شورت دعوی کند
ترکش و قبان برهنه در میان بت بگفت ای مسلمان من دعوی تو را
کرد اما ازین حامی بر پرسیه که من میکنی چنین بجام او اعم
حکایت وزیر سعید خواهر رشید الدین را در دیار حیدر
روزی در محله شسته بود و دو غلام ترک را مرد او را برداشته پیش پادشاه
پیرزده شمس الدین مظفر بیدو گفت چه ابقیه من الی سویی هر یک
بجمله الملائکه **حکایت** از فونی پرسیدند که لیونین
علی علیه السلام را شناسی گفت شناسم گفت خلیفه چندم بود گفت من
خلیفه نهمم حلی است که حسین او را در دست گرفته اند **حکایت**

حکایت دشمنی را بشوهر دادند شب سردی فریاد برآورد که
من کو چکم کیسه بزرگ را نوازم تحمل کرد تو را بر این دادند که ما در شهر
گیر داد را در دست گیر و بقدری که تحمل تواند کرد بگذارد و باقی را
پرون رانند چون ترش در کار رفت و حرکت گفت قدری
دیگر را کن ما پاره دیگر را کرد گفت قدری دیگر بچنین بگفت
تا تمام در کار رفت باز گفت قدری دیگر ما گفت همین بود
و حرکت خدا پدم را پا مژد رفت بگفت که دست تو را بگفت
خار و **حکایت** یکی از دیگری پرسید که قلیه با قاف
کنند یا بغین گفت قلیه را نه قاف کنند نه بغین بقلیه را
با کوش کنند و در **حکایت** در مازندران علام
حاکمی بود سخت ظالم خشک سال روی نمود مردم برای استیفاء
پرون رفتند چون از مازندران فرار شدند امام بزرگ فرست
بعنا برداشت گفت اللهم انفع عبدا لله والوالیا والفقراء والعلاء
حکایت عربی شیعی را بر کاوشانیده کرد شهر میگردانید

و بدو نیزند یکی پرسید که این چه کار کرده است گفتد بگوید
و غمناک شام داده است غمناک بشنید بخیله و گفتد که این
عثمان **حکایت** لونی با پیراجرا میگردد که تو هیچ کاری
و عمر در بطالت بمرسری چند با تو گویم که مطلق زدن با من
سک از چمبر جانین و رسن بازی تعلیم من تا از سر بر خور
شوی اگر از من نمی شنوی بجز اترار و مدرسه اندازم تا آن علم
مرد یک شب با من بازی و دانشمند شوی و تا زنده باشی در
ذلت و خلالت و ادب با من و کچاز هیچ حاصل نرانی کرد
حکایت خراسانی را پدر در چاه افتاد و پیر در او چاه می کشید
خوردن شراب بود یکی آنهارف گفت پدرت در چاه افتاده
او را دل نیدار که ترک مجلس کند گفت باکی نیست مردان چرا
افتد گفتند پدرت مرده است گفت و الله شیر زخم میزد
گفتد با تا از چاه بکشیش گفت آتشیده بخادمین باشد گفتد
پایا در خاکش گشیم گفت احتیاج بمن نیست اگر در طاعت
من باشم از من و در شما اعتمادی دارم بروید در خاکش نشیند

اتابک سلفشاه هر رمضان بخط خود مصحفی نوشتی و با شعله
چند کعبه فرستادی و در باقی سال بخوردن شراب مشغول بود
چند سال مگر چنین کرد یکسال مجدالدین ضرر برد گفتد یک
سختی چون نمیتوانی با خانه خدا و دشمنش بفرستی **حکایت**
مجدالدین بازنش با جانی میگردد زنش بیایست پیرو بیک بود
گفتد خواج که خدای چنین کند که تو سکنی پیش از من
بل نهاری برده است گفت خاتون زحمت خود داده
پیش از من بوده باشد آتش اری تو نبوده باشد **حکایت**
آبک سنده شاه قصب مصری مجدالدین داد چند جای آن
لا اله الا الله بدان نقش کرده بودند مگر نه است بود او را
خوش نیامد یکی از حاضران پرسید چون است که محمد
رسول الله صلی الله علیه و آله نوشته اند گفت این پیش از
محمد رسول الله یا شده اند **حکایت** شیخ زلف الدین
درگزینی از مولانا خضد الدین پرسید که خدای تعالی شیخان را

در روان بجا آورده است گفت پهلوی آنها آنجا که بغیر از قلل
 استوی اندین یعلون و آندین لایسلون **حکایت**
 شخصی پری را در رستان بجا میداد نگاه اندرون کشید
 زنگ گفت چه میکنی گفت می بینم که اندرون کس تو سر در است
 با پرون **حکایت** شخصی دعوی پیغمبری میکرد او را پیش
 مأمون خلیفه بر برد مأمون گفت این شخص از کسکی دعوی
 خست شده است مطیع را بخواند فرمود که این مرد را در مطبخ بر و بجا
 نرمی در شکن و هر روز شربتهای معطر و طعام خوش بنده داشت
 برقرار آید روزی مأمون از او یاد فرموده ادراک فرستاد که زنده دارد
 پرسید که همچنان چیریل پیش تو می آید گفت آری گفت چه کرد
 گفت میگویی که جای نیک پست تو افتاده است که هرگز برای هیچ
 پیغمبری پیش نیاید و این گفت و او را پیش بر برد اندر زمین از پنجا
 پرون نزدی **حکایت** فردی خرگرم کرده بود که در شهر کثرت
 و شکر میکرد گفتند چرا شکر میکنی گفت برای آنکه اگر من هم بخورم

نشسته بودم من نیز امروز چهارم روز بودی که گم شده بودی
حکایت جمعی بر روی رسید و گرسنه بود از خانه او تفرقی
 شنید آنجا رفت مرده ای را دید گفت شکرانه بدیدم تا من این مرده را
 زنده سازم کسان مرده او را خدمت بجای آوردند چون پیر شد
 گفت مرا بسزاین مرده برید آنجا رفت گفت این شخص چه کاره
 گفتند جولا گفت و در زمان گرفت و گفت آه دین هر کس خیر
 این بودی در حال زنده شایستی کرد اما میکنی جولا چون مرده
حکایت شیخی از شخصی پرسید که نام تو چیست گفت ابوبکر
 بن عمر گفت نام پدرت است که پرسه **حکایت**
 شخصی خوابت که پست داشت کند بادی از گوشه تختی که
 پست داشت کرده گوشه را گفت اگر تو بخیل است بفرمای
حکایت شخصی از خوابت شب اول زنبی و بختش گندی
 سخت به مانع رسید چون بجا شد دل هله باز بجا نگر گندی
 به مانع او رسید گفت ناتوان لطیف کن تیری بدو شاید که داغم خوش شود
حکایت مولانا قطب الدین شیرازی را حاضر روی نمود

مسلم بخورد مولانا تمسک الدین عیدی عبادت اویش گفت شنیدم که
 یزدی مسلمان خورده بودی از دی باز به کا مشعل بودم گفت آری از دی
 باز از شما دعا بود و از ما اجابت **حکایت** دزدی دغاخانه
 ابو بکر باب دشت چند که جنت هیچ نیافت چون خربت پروان
 ابو بکر خنده ای زرد و تیزی بداد گفت خوش بخند ای دل که خوش
 فاندان آگنده ای دردی **حکایت** ترسان مسلمان
 شده بود گرد شهرش میگرددانیده ترسان دیگر برادر سید گفت
 مسلمانان سخت کم بودند تو هم ترسید مسلمان شدی **حکایت**
 شخصی زن دوستی را دوست میداشت روزی زن با او گفت که
 میخواهی که بمن جلیع کنی و شوهرم دغاخانه کوشش دارد فردا گادی فیه
 بده پاچه که میفروشم مردک روز دیگر گادی فیه پاچه را آورد و گفت این
 گادی فیه را میفروشم شوهر زن دغاخانه دشت و قتیقه را با داشت
 زن گفت سهل است تو بختر آتش بجای همسایه بروم و کس زن همسایه را
 بطریق عایت بستانم و کار او را بزنم و کار او را با باشد شوهرش

شد زن دغاخانه همسایه دشت و سرزن کرد و بادی دغاخانه گفت و دغاخانه
 بشوهر سپرد هر از گشافت در نگاه میکرد و آورد و بردشان میداد
 برادرش پاچه و گفت بباد که این مرد غلط رود شوهر گفت چند که قیامت
 میکنم این مردک چنان عفت در سپوشد که نه آزان مایه است و نه
 آزان همسایه **حکایت** زنی خیاطی محمد نام معشوق را داشت
 روزی شوهر باری شورت کرد که فردا بخواهم فلان و فلان بخرم
 ترتیبی نیکو باید داد هر یکی را نام برد زن گفت محمد خیاط دهم پاچه
 او را هم آورد چون سفره بخورند سماع بر خات محمد خیاط دغاخانه
 دشت و با خاتون مشغول شد شوهر دشت و دغاخانه دشت سخت
 که او را بکند کیرش در دشت او قمار چرت تر بود شوهرت نگاه بدار
 خیاط بخت و شوهر تا غنچه اش در عقب او فروید و با و نرسید چون
 باز آمد ضعیفه روز شش کرده با او سخن می گفت گفت خاتون من گناه
 کرده ام که بی غایتی غنچه با منی چنانکه فردی محمد خیاط را آوردم
 طعاش کردم تو بجا عیش را می من کیرش را پاک کردم در قدش فحش داد

بدست بخانه اش رسانیدم اگر تعصیری طلوع شده باشد شایسته
 تا معذرت بفرستم و اگر خدمتی دیگر باقی است بفرمای تا در بکار آن
 قیام نمایم **حکایت** شخصی شش نوبت دی وقت کوفت چون
 در نمازی ایتم کیرم بر سجده میخیزد و میپوشد کوفت از کمر میزد و در آن کوفت
 کوفت فایده نمیکند کوفت از نفس و پهن کوفت میبری ندارد چنانکه
 از این نوع و مثل بدست دارد هیچ در کوفت نشنیده ملول شد کوفت ای
 مردک پادشاه کوفت من بپوش کوفت من نیز بپوشت مرا تا برای من کافه کنم
 تا هر چه فریاد میخیزد چنان کنم **حکایت** مراد از شرف الدین
 دامغانی برده مسجدی میگذاشت خادم مسجدی را در مسجد چیده بود و
 سگ فریاد میکرد مراد از ب مسجد میباید سگ بدست خادم با مراد
 خطاب کرد مراد آه کوفت ای پادشاه در ده که سگ عقل ندارد از بی عقلی
 در مسجد می آید مگر عقل داریم هرگز ما را در مسجد نمی پند **حکایت**
 حاکم اعلی از پیر سراج الدین تسبیحی را بآتش نوشت بر روی کلام او پس
 سراج الدین بطب آن و بهریش در راه باران می آمد و در راه

و زنی را دید که گهواره و بچه در گوشش کفش بر حمت تمام میرفتند پرسید
 که پس کدام است مرگفت اگر از پس را من دوستی نیست
 که خدمتی شدم **حکایت** ترسانچه صاحب جمال سلمان شد
 محقق فرزند که او بخت نکرد چون شب در راه او را بختاید بهار پند
 از پیر پرسید که سلمان از چو بیاضی کوفت قوی میسند هرگز که بدین
 ایشان دمی آید روزی که شش میسند و شب گوش را میدهند **ح**
 شخصی پسری است راننده دیدن شلوار میباید و چند اعلی که در گوشش مالیده
 بر نجات تا که بای از جفته خفته جدا شد خلاصه کوفت **ش**
 اینک سیسی میوزد که دوست می آر خبر بخیر کاست خیال او و حجب بود
 کردن پیر **حکایت** درویشی بدر خانه رسید پاره نان
 بخوات و شترکی در خانه بود کوفت کوفت چربی نیمه کوفت میت
 کوفت پاره ملک کوفت میت کوفت کوزه آب کوفت میت کوفت میت
 کجی است کوفت تبریزت خویشت دندان رفعت کوفت چنین کوفت
 حال خانه شمار می نیم ده خویشت و در دیگر باید که تبریزت نمایند
حکایت شیرازی در مسجد بک می بخت خادم مسجد بود

سینه با او در غایت که شیرازی در او نگاه کرد و شکل بود
و همگی که بکشته گشت یک رنگ خداوند در حق تو چنان لطف کرد
که تو نسبت بخانه او کنی **حکایت** شخصی به کسی گفت که رفتی
بر چشم غاب شده است خوشی زیاد میکند و من شک آمه است پدر
پدر باشد گفت پدر نام ما حتی مبارک خدا این سخن را از چشم تو بدار
و بر کن زن نصیب بده **حکایت** شخصی در بازدم
رمضان گرفتند که تو روزه خرده گفت از رمضان چند روز گذشته
گفت پانزده روز گفت چند روز مانده است گفت پانزده روز گفت
میکنی از این میان چه خرده باشم **حکایت** فردی در
حمام رفت نشانی را دید مردی در عرض کرده بود و اندامی صاف بود
و فربه و سفید دارد مردک غلام باره بود و خوش کرد و خوبت که با
خبر شنیدل شود خاش سر از عرض بالا آورد و شکل در غایت خوشی
فردی بر خند گفت آه و این کاشکی شش نبودی **حکایت**
مردکی زن خود را بجا گرفت بود زن در میان یک دوشوی از در فریاد

مردک با غلام در گوشه داشت گفت پس بانی گفت بر این چنین کنی
کج بود **حکایت** اعرابی کج رفت در طرف بستن
بر بود که گفت خدا بیا که بخانه تو آمدم قمری دستم را بوی
اگر بیا روی مرا بچاپس نهی تا دماغ من بکشد **حکایت**
زنی چشهای غایت خوش و خوب داشت روزی از شوهر شکایت
بتقاضی برد قاضی روسی باره بود از چشهای او خوش آمد و در
بست و طرف او گرفت شوهر داشت چادر از سرش کشیده فانی
نویس بدستش تنفر کرد که گفت بر خیز ای زانچشهای مفلول
داری در روی ظلمان **حکایت** شخصی از قضاغ ضاعی
او قطع شش بکنده بود و مرد بخورد و ده دینار در عرض قضاغ
درد قضاغی گفت این بیش از بهی ضاع من است گفت من بهای
قضاغ نمیدهم فردا ستای ترا میدهم که از کون بان فرج دگر چنین
شک بکنده رسید **حکایت** عسان شب بخوابی رسید
که است بود او را بگفتند که بر خیز تا بزنات بریم گفت اگر من بزنم
رفت بخانه خود رستمی **حکایت** شخصی در حمام وضو می شست

حکایتی از بگوشت که اجرت تمام بدو چون به غریب تری را گوشت
این زبان سر بر شیبیم **حکایت** خربانی بر سید زین
بیاض و یکی بر شفت آموه بدو در خداوند بیاض بر سید کشت در بیاض
من چه کار داری کشت زبانی میوشم کشت زبانی چرا در بیاض
میفرستی کشت زبانی از آن من است هر کجا که خواهم میفرستم
حکایت قوی تری دشت و شب در مخزن نهاده
مخلم بستی نشی پرسید که تیرا چرا در مخزن نهاده کشت تا کبر بر کشت
کبر تیرا چه میکند کشت بد زنی بوده ای شش پاره که کجوفی از در کبر میزد
تیرا که به دنیا فرمیده ام را خواهر کرد **حکایت** شخصی زنی
بخوابت روزی پاره گوشت پاره کرد که آشی باز در زنی کشت این کار همه
و دیک و نه را پسیر دیگر باید و عقیده باشد روز و یک صابن پا و در کبر
بشوی کشت این کار آب گرم دشت و پستان و نه را چتر دیگر بخوابد
و عقیده باشد شوهر ناکاه رنگ را در کون انداخت کشت بیخی
کشت از راه دیگر دایه و گواره و نه را پسیر دیگر خواهم چنانکه عقیده
دست زید ای من تیرا چرت میفرم **حکایت**

جلال و انصاف پیش بر وفا رکن الدین درس بیات میخواند مولانا کشت
که در چهارم طبعیت دارد آنچه بالات ماس کر که شیر طاعت
گرم است و میان به اعتدال نزدیک و هر چه ماس کر که خاک
و به نزدیک و نهایت سر است جلال کشت یک فرمودی
سبب برودت چرا معلوم شد **حکایت** مولانا
قطب الدین بیات بزرگی دشت پرسید که چه زحمت داری
کشت تبم بگوید و گردنم در میکنه اما سکر که یکی دور دشت
تبم شکسته است اما گردنم هنوز در میکنه کشت دل خوش دل
که آن نیز در این دور دشت می شکند **حکایت**
عبدلحمی نژاد و نجبر بود دوستی بیات او دشت کشت حالت
کشت امروزه اسهالی خورده ام کشت پدیدت که بوی گندش از دشت
می آید **حکایت** خاقانی در شیراز در راهی میشت
خواجده تازه لعل بر او بکشد خیمه پر پشته میالید کشتش
نیز پایش میفشد خاقانی کشت خواجده تازه آن خیمه را بالاتر

بال و کشتی نو بنجر **حکایت** خراسانی پیش طبیبی
 گفت نرم رنجور است چه باید کرد گفت فردا قاروره پاره پنجم
 و بگویم اشفاقا خراسانی خود آنروز رنجور شد روز دیگر قاروره
 پیش طبیب آورد ریمانی در میان قاروره بسته بود طبیب
 بلی ریمان چربسته گفت منی رنجور شدم نیمه بالا بول کن
 و نیمه زیر بول نرم طبیب روز دیگر این حکایت را برای همین بزرگ
 فردینی خبر بود گفت مولانا معذره دار که خراسانی را حاصل نباشد
 آن ریمان را از آنزردون قاروره بسته بود با آنچون **حکایت**
 شخصی از خطیبی سوال کرد که واقعات از آنجک چه معنی دارد
 گفت همه کس داند که سما یعنی باشد و ذات هم ازین چیزی باشد
 جک را ز من دانم و نه تو و نه آنکه این گفته است **حکایت**
 شخصی با دوستی گفت بیا بن گندم داشتیم اما خبر شد موشها تمام
 خوردند بودند او گفت من نیز بیا بن گندم داشتیم اما موشها خبر
 شدند نه تمام را خورده بودند **حکایت**

مولانا شرف الدین خطاط و ساگرداشت یکی ترک و یکی باجیک
 روزی با یکدیگر لفظ سکون نوشتند و مولانا مؤذنه که کلام بهر است
 مولانا گفت سی از آن باجیک بهتر است و کون از آن ترک
حکایت خوابیده بفرشت غلامی بلند و دغا نه داشت چون به
 از سفر باز آمد خاتون دو پیر سایه آورده بود غلام یکی را برداشته
 بود و یکی در پی او میدوید و بست قبال خوابیدش خوابیده پیر را بدید
 گفت این پیر از آن کیت گفت از آن خاتون گفت نه عجیب
 غلام گفت نه الدی خلقی عجیب **حکایت** شخصی از
 و غلی پرسید زن ایس چه نام دارد و اعطاء او را در پیش خوانده
 و در گوشش گفت ای درک قفلت با من چه دانم چون با بر مجلس آمد
 نزد پرسید که چه خبر بود گفت هر که خواهد از مولانا سوال کند بگوید
حکایت و هفتانی در صحنه آن پیر خانه خوابیده بهار الدین صاحب
 دیوان رفت با خوابیده را گفت که با خوابیده بگوی که خدای در پرده نشسته
 با تو کاری دارد با خوابیده گفت با خدای او اسارت کرد چون در کعبه رسید

که تو خدای کشت آری کشت چکنه کشت من پیش ده خدایان
 خدا و خانه خدایم تو آب تو ده و باغ و خانه مرا بزم بستان
 خدا ماند **حکایت** خراسانی خری در کاروان کم کرد ضر
 دیگری را بگرفت و با بر نهاد خداوند ضر را بگرفت که از آن من است
 او انکار کرد گفتند خرقه زبرد یا ماده کشت ز گفتند این ماده است
 کشت خرم من هم آنقدر زبرد **حکایت** یکی دباغ خود
 دزدی را پشتواره پیاز و بسته دید کشت دین باغ چه کار دلی
 کشت برده بخند شتم نگاه با دباغ انداخت کشت چرا پیاز
 برگشتی کشت با دیر بود دست بر بستر پیاز که میزدیم از زمین بری آمد
 کشت شکم که گرد کرد و پشتواره بست کشت دانه من ز دین فلز
 بودم که رسیدی **حکایت** قزوینی کشتی در خانه کم کرد
 در کوچه یعلبسیه که خانه تا یک است **حکایت** شخصی در
 خانه قزوینی خربت نماز می کرد پرسید که قید چرت کشت من
 هنوز دو سال است که داین خانه ام ندانم که قید چرت است
حکایت اعزازی افتاد با ما می کرد امام بمس از خانه

آیه الاعراب اشته کفر و اتفاقا بر خواند عرب بر بخند و سیاهی کلم
 برگردن نام زد امام در گفت و نیم بعد از فاتحه آیت و من الاعراب
 من آن بانه و الیوم الاخر خواند اعزازی کشت صحنک نصیر قزوینی
حکایت شاعری در مسجدی را دید که پسری را بجا گرفت
 با او شغایت کرد که در خانه خدا لواط میکنی مردک بنزد حیدر حیات و آمانه
 سوادخ مسجد بخا می کرد و دید که شاعرش را دید خود پسری را بجا گرفت
 میگاید باز آمد و بشاعر گفت آن چه بود و این چیست کشت نشیده
 بجز لشاعر و لایحز نصیره **حکایت** قزوینی با پسری
 قول میکرد که یکدیگر بدو ده و یک نیمه گیر در کون او کند چون نیت
 مردک لوطی قام آت را در کون پرک خود کرد پر کشت خرب نیمه قول
 کرده بودیم مردک کشت من نیمه آهرا اثر و کردم
حکایت حاکم نیا بر شمس الدین طبیب کشت من بضم طایم
 کردند پر چه باشد کشت بضم شد و بخر **حکایت** زنی در
 مجلس غلط بود چون بخانه آمد شوهر را کشت و غلط فرمود هر کس مشب

با حال خود جمع شود از بهر او خانه و بخت بداند چون شبح باشند
 زن گفت بر نیز اگر بوس خانه و بخت داری مرد یکبار رنگ را بجا
 گرفت چون زمانی بخت زن گفت خانه از بهر خود ماسی
 از بهر من نیز باز مردگ مشغول شده خانه هم برای زنش ساخت
 بعد از زمانی زن گفت اگر در بخت جهانی بای ما برس چیم
 مردگ یکبار دیگر مشغول شده خانه هم برای همان تیره گرفت و زن
 مردگ زن را غفل کرد و در گوشش انداخت و گفت هرگز به خانه
 بخت بخت نباید بیاخت هم در دوزخ و دشت **حکایت**
 مولانا حضرت الدین غوثی خاری خاتون فرست و خاتون هشتین
 شنید نام که او خاتون است و خلاصه زن او خواهر است بهر آنکه
 گفت خاتون بگویم از فقر تو به توان کرد و خلاصه یک لطیف
 خاتون و خاتون او بسته است **حکایت** یکی پیری
 قول و قول کرد که دو دیو آتش و پانچ پانچ هم می آید و می
 که هم سهل است هم بهر مردگ در شایان و شایان و خرق کرد

پسر گفت آن پسر یکی گشت من مردی مشیرم و آنگاه مرا کاف
حکایت قزوینی در تابستان زن را یکبار گرفتگی
 رنگ هر زمان بادی جدا میکرد و تحول قزوینی میداد و گفت چه
 میکنی گفت از بهر خایه تو باد میزنم تا اگر ما خورد **حکایت**
 شخصی بازاری گفت مدت است جماع نکنم گفت ای جان برادر
 چون میکنی باری سیده تا صنعت یکبارگی فراموش کنی
حکایت قزوینی را دندان درد میکرد پیش جراح رفت
 گفت دو آتش بدنه تا برکنم گفت یک آتش پیش منید هم چون
 مضطرب شد تا چار دو آتش بداد و پسرش برود دندان که
 درد میکرد بدو نمود جراح برگشت قزوینی گفت سو کردم آن دندان
 که در میکند بدو نمود جراح برگشت قزوینی گفت صدمه از من بری
 و دو آتش پستانی من از تو زیترم ترا باری خریدم و کفایت
 خود چنان کردم که یک دندانم بیک آتش بخرید **حکایت**
 مولانا شرف الدین را در آخر عمر قولی عارض شد چنان
 گرفتن تجویز فرمودند میخندید شراب دادند فایده نداشت

اشاد یکی پرسید که حال چیست گفت حال آنکه چند مرتبه استاده
 پنجال است و کون در میره بجهت رب خواهم رفت
حکایت شخصی زنی بخواست شب اول چون خلوت کرد
 شوهر بجای پیرون رفت چون باز آمد عروس دید که با سون
 گوش خود را سوراخ کرده خواست با او جمع شود عروس یک
 بنود گفت خاتون این سوراخ که در خانه پدر بایستی کرد اینجا
 میکنی و آنچه اینجا بایستی کرد در خانه پدر کرده ای

حکایت بدشکل بسیار خوار بر سقفه نرید حاضر شد نرید
 از او پرسید که عیالت چند است گفت نه تا و خدا را هم
 ایشان خوش صورت ترند یا تو گفت والله یا امیر اما سخن
 منهن و این اکل منی **حکایت** زنی ترکمانی زیاده
 نشسته بود غرچک گش را محکم گرفت و باید که آورد شوهرش
 شنیده بود که چون با بر غرچک دهنده آنچه گرفته باشد
 را کند سر پیش کرد و پلنگ برکش او میدادگاه نادبی از
 زن جدا شد مرد را دماغ بویخت گفت همی تو

پلنگ من پلنگ تو کند میره است **حکایت** شخصی دعوی
 نبوت کرد پیش خلیفه اش برودند از او پرسید که معجزات چیست
 گفت معجزه ام این است که هر چه در خیال شایم در معلوم است
 چنانچه افزون در خیال میگذرد که من دروغ میگویم **حکایت**
 بازه گانی زن خوش صورت زهره نام داشت غم منفی کرد از بزر
 جانده سفید تیره کرد و کاست نعل خادم دلا که هرگاه ازین زن حرکتی
 ناشایت بروز کرد یک انگشت نعل بر جانده اوزن تا چون بازیم
 اگر تو حاضر نباشی مرا حقیقه حال معلوم گردد پس از آنکه خواهم
 بخادم نبوت چیزی گفته زهره که منگی باشد بر جانده
 او نعل نگی باشد خادم باز نبوت گردانیدن خوابیده
 باشد چون بازانی زهره پیشکش باشد **حکایت** بدشکل
 در ولایت هرات دبی است خراج نام قاضی اینجا بخانه ندانی
 و شراب خورده و درستی برشته ندانف رسته شاعری گفته بود
 از علم و دل بری بود قاضی خراج برشته اگر می بریزد عجب

ز آن روی که مشتری بود قاضی صبح **حکایت** زنی شخصی را
 بگفت که بسیار مدتی که در آن دنیا بخت رسی گشت تو غم خود
 بخور که ترا جواب و سوراخ باید داد و مرا یکی **حکایت**
 قوی را در حالت نزع تیری از کون بخت گشتند از حاضرین شرم
 نداری گفت من بیشانی را با دیگر گنج خواهم دید تا شرم دارم
حکایت شیرازی خوبت با زن خود جمع آید مگر زن موی
 زار نگذرد بود بر خنده گفت خاتون این معنی با من که شوهر تو محرم
 تو هستم سهل است اما اگر بگذارد باشد خجالت میکشی
حکایت برادر دینی خری را بفرستادند زنی صاحب جمال
 بود خداوند فرموده گفت چون است که بجهت خزان من بچندید
 میخوای و اگر من زنی را بکار گرفته و بکامم داده دنیا رستانه
 جمیع من ندید زن گفت تو چنین گیری پارتانم بچاه دنیا بدیم
حکایت وزیر خیاث الدین در خلوت تمامی مولانا ^{الدول}
 دید دستباز افکند و ضحوی سازد گفت محکم اتی داری گفت قبل

کن خواجیه بر خند طاسی نقره داشت بر سر او زدن چون از جام پرین
 آمد مولانا این الدوله جامه می پوشید خواجیه از آن حرکت پنهان
 شده بود گفت مولانا معذرت دارم که بگردم و این طاس نقره را
 قبول کن گفت تو از آن مارا قبول نکردی مایه سزا از آن قبول
 نمی کنی **حکایت** شخصی از بزمی برگریز و سخن بزرگ
 شد در خانه رفت و بان خود گفت این گیر را در بازار می فروشند
 کرده ام گیر خود را چه هم و صد دینار دیگر بر سر داین گیر را بستانم
 اگر نیک است تا بخیرم زراست خوش آمد جاها و علی هر چه داشت
 در هم فروخت و صد دینار بدارد که ای گیر از دست ده شوهر رفت
 و باز آمد که خریدم یکی دو روز بکار می داشت تا ماهی که می فروخت
 نشت و با قدر اصل آمد شوهر پریشان از دور آمد و گفت ای زن
 خداوند بلی شست از ما بگردانید آن گیر که دیدی و خردی از آن کن بود
 در دیده پرین آمد مرا بگردانند و به یوان بردند بهر زحمت صد دینار
 بزرگ دارم و همچنان گیر گشته خوربار بستانم و از آن دهنده صفا
 یا قسم زن گفت من خود روز اول می دانستم که این گیر در دیده باشد

و گرنه جوان از ذاتی نفع چشندی **حکایت** لولی مجلس
و خط حاضر شد و اعطای کف صراط از روی با کتیر باشد و از
شمیر نیز توتنه و روز قیامت همه کس باید از آن صراط بگذرد
لوری برجات کف مولانا آنجا هیچ از از برینی یا چیزی باشد
که دست در آنجا نهد و بگذرد کف نه کف یک برش بخورد
اگر مرغ باشد از آنجا شوا که کشت **حکایت** قاضی
قرنچ بگرفت طبعی که او را شرب خسته خسته شراب
در پیش نه مردک مت شد امل خانه را میزد و فریاد می کرد از پیش
پرسید که پرت چه بگذرد کف از کونو عود به میزد
حکایت خطی کف نه سلمانی چیت کف من خطی
مرا با سلمانی چکا **حکایت** بهانی در خانه خرمیست جوانی
دید که از خانه او پسر و نایب برید و کف شرم ناری هر روز
بخانه مردم رخن می نمود دارد کف تاجات را به تر نیز نماند
نی بخواد تا صد کس بر محتاج شوند **حکایت** زنی
قزوینی بیک شمشیر برفت نفع میزد و نیز میزد و کف نفع میزد

کف آشپز از من تبرید کف چو از منی کف من نیز میترسم
حکایت بهر روزی که شند دمی دو ستر داری یا کف
مرا تا بکف و شنید با دوستایان نباشد **حکایت**
ترکانی با یکی دعوی داشت بستوی پر کج و پاره روغن کرک
کند داشت و از بهر قاضی رشوت بر قاضی بستد و طرف
ترکان گرفت و قضیه چنانکه ظاهر او میخواست انجام یافت
و مکتوبی بسجلی ترکان داد بعد از آنکه قضیه روغن معلوم کرد
ترکان را بخواست که در آن مکتوب سهوی است پاره صلح
ترکان کف در مکتوب من هیچ سهوی نیست اگر سهوی باشد
در بستو باشد **حکایت** هر دو بیلول کف دست زنی
مردان در نزد تو گشت کف آنکه شکم را سیر سازد کف من
سیری مادم کف مرا دوست خواهی داشت یا نه کف دوستی
نسبت نمی شود **حکایت** از فضل پیت گردنی یک کف من
علق می آورد خوار می گردید بدرامان را رام می سازد و دش

زویان را منبسط می سازد و دیگران را میخندان خواب از چشم میاید
 و گاهی گردن را استیلا می سازد **حکایت** زنی که سر
 دو شوهر را خورده بود شوهرش در شرف مرگ بود برادرش میگوید
 میخواست اینجا به کجا میروی و مرا بکسی سپاری گفت به تو سپارم
حکایت زنی از عطار پرسید که در دوازده تیرنی خوشی
 کجاست گفت در میان تیان خاقان **حکایت** یکی از
 خواجهان غنا از تمام پسران که در آن خانه کار می کردند
 خوشتر آنکه بر دیوار نوشت که **مصلح** آ، القاه انحر علیها
 نقل مرگوش روز دیگر ابونواس آن نوشته را دید در زیر آن
 نوشت بفرج عرضها شبر علیها العین نفوس
حکایت خلا مبارکه ترک پری مست خفته در ایاق و کجا
 خیر شغل شد ترک پری پادشاه مستی چند بر روی غلامان
 چنانکه شنش خرق آلوده چو مرغ پا در زرد ترک بر او کمر آورد

و دست بشمشیر کرد خلا مبارکه گفت دست و خون عشقان
 حاجت تیغ برکت بدین میت **حکایت** پشید
 شیرازی که سفیدی بریان کرد مکر لاغر بود کسی نمی خرید بخت کند
 چاره آن دهنست که بدبب خانه خال رفت گفت میترسم
 که تا کلاه اجل برسد و کس نم مرا بخورد برائی در دکان دهم بستان
 و چون مرا فیه برسد غل به خال شاد شد و عالی برائی
 غنیمتی داشت بسته و با خیال بخورده بعد از بخت پشید
 خال را بگرفت کزین پیش میروم با من پاکش این پیشی در
 گفت ترا زهر آن با جاره که قلام تا مرا بگیری آجیساج نشه
 میکنی بعد از رحمت بسیار بهای برائی داد و از دست او شک
 یافت **حکایت** ابو بکر رمایی فرزند یکی را بخانه
 برادر زنش آن شب بود شب بختشده فرزند را از سر را خراب
 نیکو گفت خواجه ابو بکر چیزی بر من انداز بویا پاره و خانه
 داشتند بر او پوشانید زمانی دیگر بگفت گفت چیزی کن

اندازند مردمانی دخانه بودند آن سینه بالای او نهادند و آنی که
 چیزی برهن پوشان مگر همان گمان دخانه اوخت شسته بودند
 عشق پر آب آبخانه بود ابوکران نیز بر بالای مردمان نهادند
 مغزی بچسبید پاره آب از پشت جفت و بر او خدای بود با خورش
 و بد و رسیه با یک در خواجه ابوکر لطف کن لحاف بالاین از
 من بردار که هست در دانه عرق کردم **حکایت** و غلطی
 بر نبر سخن گفت شخصی از مجلسیان که نیست سیکرد و غلط
 ای مجلسیان صق این مرد میانی که اینچه گریه میز میکند مرد
 برضات گفت مرلا من دیدم که تو چه میگوئی آما من بکی سخن
 دایم ریشش برش تو میماند و این دور دره نقطه شد هرگاه
 که تو ریش میچسبانی مرا از آن بزرگ یا دمی آید گریه برهن بجا
 میشود **حکایت** و غلطی بر نبر گفت که هرگاه نامم
 و خواهرش در خانه آید و زرد شیطانی بر آخته در نیاید طالع از
 پای نبر برضات گفت مرلا شیطانی در پشت در جوار خدا

نزد ایشان است و بفریفت چگونه میزد که در خانه مادر اسم
 ایشان بر پرسیز **حکایت** شیطانی را پرسید که کدام
 طایفه را دوست داری گفت دلالان را گفتند چرا گفتند که
 من بعضی دودغ از ایشان خرشند بدم چون سوکند دودغ خربان
 افروند **حکایت** یکی از حکما پرسید که گلف را چگونه
 کباب کنند گفت اول تو کبر **حکایت** یکی بی از دوستی
 بعادت خربت گفت ای دارم اما سیاه است گفت مگر
 آب سیاه را سوار شایه شد گفت چون خواهی داد بمقصد بیا
 کافی است **حکایت** جنازه ای بر راهی میسرزد درویشی
 با پسر بر سر راه ایستاده بودند پسر از پدر پرسید که بابا چرا چیت
 گفت آدمی گفت کاش پسرند گفت بجای که نه خورانی باشد
 نه پوشینی نه آب و نه نان نه بنرم و نه آتش نه زردنه سیم
 نه نور یا نه کلیم گفت بابا مگر خانه اش میسوزد **حکایت**
 پدر حجی کنسیرکی داشت که گاه با دوج شدی شبی حجی کباب

او رفت و در آن شب که گفت تو گیتی هست منم پریم **حکایت**
 و کس کجا آبی رسیدگی دیگری گفت که مرا بردوشی که گفت
 سبحان اللهی شکرنا هذا چون میان آب رسید حالش
 منزلا مبارک و انت خیر المزلین و او را در میان آب نهاد و بجا
 آن این است که بیان خدمت خواست **حکایت**

ابراهم نام دیوانه در بغداد بود روزی وزیر خلیفه او را به شربت
 بود ابراهیم خود را در آن خانه انداخت خلاصه قصه جویت
 ابراهیم نجات بخورد زمانی که شربت کشته یا قوی سه مثقالین کم
 شده است مردم را برهنه کردند نیاشنید ابراهیم و جمعی دیگر
 در خانه کردند گفتند شما بجا فرو برده باشید سر بر درخت
 میباید بود تا از شهادت شود روز سوم خلیفه از زیر آن خانه میزند
 ابراهیم با یک زد که ای خلیفه من در این خانه قصه جویت خوردم
 سه روز است مجوسم کرده اند که یا قوت سه مثقال بردی تو که
 اسفند نیتهای الوان خورده و زبان بردی با تو چه چنانستند **حکایت**

نحوی درشتی بود ملاح را گفت تو عظم خوانده ای گفت نه گفت
 ضعیف نصف عمر کم روز دیگری بادی نزد برادر گشت
 غرق خوابت بود ملاح او را گفت تو علم شناس امر چه ای
 نه گفت ضعیف تمام عمر کم **حکایت** شخصی
 امری را بدیدی چند رخصی ساخت در وقت کار کردی و از آن کردی

سر باز زد هر که گفت یا بکنند کار خود پرسم یا بکنند معاویه را
 دشنام خواهیم داد پس گفت سبب بزم ایران اسان تر است
 شنیدن دشنام بحال المومنین پس تن در داد و در شامی و در روز
 می گفت یا رب فانی هواه و لیک قبل القسم انی قدریت
 نفسی دون شتم معاویه صبرنی **حکایت**

شخصی در دلیله خانه خورکی را دید که ما بونی را بجا گرفته معاویه
 فریاد و فغان کردن گرفت و گمراه نمود که در دلیله خانه من
 کون دادن چه معنی دارد ما بونی از طفل فریاد آن برنجده گفت
 ای چه خبر است گفت فریاد کن تو نیز پا در دلیله خانه ما افتد کون به

که بخت برکد **حکایت** پادشاهی را سزای بود
 پاری و تازی و قبیلی شبی در نزد پاری خفته بود از روی
 پرسید که چه هنگام است گفت هنگام سحر است گفت از آنجا
 نیگولی گفت از بهر آنکه بوی گل در میان بر خاسته و مرغها
 ترنم در آمده شبی دیگر در نزد زن تازی بود از روی همین
 سوال کرد او در جواب گفت که هنگام سحر است از بهر آنکه
 همه های گردن بندم سر و سینه ام را می سازد شبی دیگر در نزد
 قبیلی بود از روی همین پرسید قبیلی در جواب گفت هنگام
 سحر است از بهر آنکه مرا دیدن گرفته است **حکایت**
 و سرای بر کاخان تخایان در میان صد دربار حضرت
 ساخته اند یکی شسته و بر چوب تفر می کند و دیگری یکد
 بر سر میزند و بدست دیگر ریش بر می کند و یکی قصه می کند
 بر بالای اولین نوشته اند که این کس که فکر می کند که زن
 بگیرم یا نه در دین نوشته اند که این کس زن نخواسته

و پشیمان شده است بر سوتین نوشته اند که این مرد از طلاق
 داده است و فایده اش ده و گویای بدتش داده اند و این است
 بر آنجا نوشته اند **پت** طاق ترنم و ترنم طاق
 مرده ده او را که ده زن طلاق **حکایت** اعزلی با
 پیش خلیفه برنده او را دید بر تخت نشسته و دیوان در زیر پناه
 گفت سلام یک یا الله گفت من آنده نیم هست ای جبرئیل
 گفت من جبرئیل نیستم گفت از منی جبرئیل منی پس چرا
 بالا رفته نهان شده توفیر در زیر پای و دیوان مردمان نشین
حکایت مولانا قطب الدین شیرازی از مولانا محمد الدین
 پرسید که زن کرده گفت آری گفت آن بکر زده گفت اگر
 بکر زدمی بخیر بودی و بد است **حکایت** شخصی از
 مولانا عصفه الدین پرسید که یخ سلطانیه سرد است یا یخ
 ابر گفت سوال تو از هر دو یخ تراست **حکایت**
 قزوینی پیش طبیب رفت گفت مری ریشم در می کند پرسید

که چه خورده کشت آن یخ کف بر بسیر که در دوت بود
 آدمی میماند نه خوراک **حکایت** دینی دکن نری
 ریسائی پر کرده در دوت دشت و آب فرو رفت و چون از
 آب بیرون می آمد گری از ریسائی میگوید و باز آب فرو
 میرود گفتند چرا چنین میکنی گفت در ریسائی غمناکی خاتم
 قضا شده و تابستان ادا میکنم **حکایت** خواصه
 شمس الدین صاحب دیوان پهلوان عوض را بلوستان میبرد
 گفت چند سگ تازی با خود پار پهلوان بر دشت و سگ فرستاد
 کرد و چون بار دیگر به تبریز آمد سگ سایدش آمد بخت تاسکی
 چند در بازار بگرفتند با خود پیش خواصه برد خواصه گفت من
 سگ تازی خواصه هستم گفت سگ تازی چگونه باشد گفت
 سگ تازی را گوشش دراز باشد و دم باریک و منگم لاغر
 کفش من گوشش دم مندم ولی اگر پنج روز این سگان
 در خانه خواصه باشند از کسلی سگانشان چنان لاغر باشد

که از طبقه انجمنی بچند **حکایت** صاحب دیوان
 پهلوان عوض را کشت یکی را که عقل داشتند باید بطبع کعبی
 فرستادن بخواصه کف ایخواصه هر که عقل بود ازین خانه بران
 رفت **حکایت** عربی کور جلی میزد و میگفت فرست
 یا سکنیه زندی بر او بکشد شت سرخوبی را بکشد و بر دوش
 مالیده غریب بوی آن دریافت و مقام جلی را بر گردانیده و
 میگفت فوت یا سکنیه **حکایت** صلف را
 گفتند چه میکنی دختی زنی که در وقت جماع بشوهر میگوید
 امان مرا کشتی امان مردم کف بکند و شوهر بکشد و زن میرد
 بزه و دیت آن بگردن من **حکایت** عراقی
 زنی را دوت میداشت با خرنو و غلامی بخانه او رفت زنی را
 داده خرنو گوسفندی بود خود زنی بکشد و غلام و زن را و زنه
 خرنو داده خرنو کشت خرنو چشم پر زور از چنین روز
حکایت زنی نزد قاضی رفت کف شوهر مرا در دای

گفت نهاده است و من ازین ترس گفتم قاضی گفت سخت نیکو
 کرد است بایکاه زنان هر چه شد تر بستر **حکایت**
 شخصی امری بخانه برد و در همی پاشیدن ما دو کشت بخواب برانهم
 آمد و گفت من شنیده ام که تو امرای می آوری تا بگویند گفت
 اگر می آید این است و دعوی با ایشان تو نیز خواب و برود
 می خوابی بگوی **حکایت** خلاصه خلاصی را بخانه برد غلام
 تن بآوردی او انداد و در پیون آمدن بگپان او چسپید که حرکت
 من بیده و ستیزه بر خاست و این آنرا کسی از آنجا بگفت تا جلا
 برو پان موند و او را حکم کردی خوش شد او گفت پریم از خدمت
 بدم از غری و او از شافعی رویت کرد که چون در خلوت بسته
 شود و پرده فرو بسته هر واجب گردد پس تلخیصهای او
 شمردن لازم خلاصه دوباره دو در هم بسلام داد و حکم گفت و آن
 جز تو قوادی که بنده شافعی و بپسند متعلق قیامت کند
 ندیده ام **حکایت** رنجوری را سرگرفت ساله تجوز فرزند

از دوستی بخوابت گفت من دارم آمانید هم گفت چو گفت
 اگر من سرگرفتگی دادی سال اول نام شدی و است
 سال زبیدی **حکایت** از برای هر دو ارشیه
 کیزی پروان آمد بر باد نیزش داشته بود که اهل الی بر این حج
 من الی الی خرن **حکایت** مسلمانی بخوابت که پیش
 و کتب او بود زن آنکار کرد مسلم طفل را بزد که چرا با دت
 گفتی که ای مسلم بزرگ است پس شکایت با در بر دسیه
 شکایت بزا شونی راضی شد **حکایت** سعد بن مالک
 سعد بن مالک گفت مرا آنجا بشناختی گفت ای فوجی
 بیایم **حکایت** خواصه خوالدین قوم را در سلطه
 بر سر عارت قلمه شسته بود و آجری پیش نهاده در آنجا نگاه میداد
 و خطی برین میکشید آینه داری آینه بدت پس خواصه خوالدین
 براد او در آنجا نگاه بسیار میکرد خواصه گفت چند در آنجا نگاه
 کنی و مردمی زشت را در آنجا بینی گفت مگر خواصه شنیده است
 که آنچه در آینه جوانی پسندد پر از زشت خام آن پسندد

حکایت مولانا رکن الدین بعبادت شخصی مشغول بود
که به زحمت اری گفت که ما و صفرا بر فرازمستی شده است
گفت صفرا شاید اما من باور کنم که هرگز که ما بر فرازمستی تو خایه
شدن **حکایت** شیخ شرف الدین درگزینی بزمی
خود صوفی و امری خوش صورت را برای چمن پیش
خیابان الدین فرستاد مولانا عضد الدین و پیش درخت
بود که از مولانا پرسید که این دو کس شیخ را چه باشند
من اینان را نمی شناسم اما چنانکه بنمایند یکی از شیخ گفت
و دیگری گفت **حکایت** شخصی برفتن
در زمستان جا گرفته میگوید ناگاه از آنجا برون کشید
چون یکی گفت می بینم تا خود اندرون کس تو فراخ تر و سردتر
یا برون **حکایت** دانیال که بوعلی سنانا را
از همان بکریت و متوجه بغداد شد چون میفکد رسید
شطرنجگاه که گفته بود و او به میز نشست و دومی به یک

از دانیال آنجا بفرج ایستاد زنی قاروره نامی با او آمد و او را آنجا نگاه
گفت این پادشاه است باز نگاه کرد گفت تو خود بخار این میبای
گفت اری باز نگاه کرد گفت خدای این پادشاه از طرف مشرق است
دستی گفت در زمانت خردت گفت اری مردم از علم او
متعجب نمیزدند و ابوعلی حسرت آورد چندان توقف کرد که او را نگاه
فراخ شد پیش رفت گفت اینها از کجا معلوم کردی گفت از آنجا که
ترا از پیش شناسم که تو ابوعلی هستی گفت این سخن چو ناله کرد
از آن چون آن قاروره بن فرخ بخار بر آستینش دیدم دهنم که چو در
و جامه اش کند بود دهنم که خدایتا کی باشد و چون چو در
مسلمان نمند و دهنم که خدایتا این کی باشد و پاره مات بر خایه
چکید و دهنم که در آنخانه مات خورده اند و قدری بر چهار راه
باشند و خانه های چو دران از طرف مشرق است دهنم که خدایتا
در آنجا باشد گفت اینها منم مرا چون شناسی گفت امروز خبر
رسید که ابوعلی از علاء الدین که رنجیده است دهنم که خلاف از تو
کسی را دهن باین بازی نرسد که من کردم **حکایت**

عالم علمی را در رمضان است بگوشند و پیش شیخ برنده شعله
گفت ای شراب در رمضان از هر چه خوردی گفت از هر کانه عقلی
بودم **حکایت** مولانا شمس الدین باکی از شیخ فرستاد
گفت دلی داشت شیخ تا که مبرد بخاری صندوق کوری سخت از
او بگرفت ترسید مردم تخمین بخار میکردند مولانا گفت شیخ
تراشیده است آسمان عظیم کرده است که دو در آتش گذارته
حکایت مولانا محمد الدین حسن ناچین مت در مدرسه
رفت دلی اختیار در میان مردم داشت و بوضو مشغول شد مدرسه
به درسیه گفت شرم نیداری که مدرسه در کفری مولانا سر برداشت
و گفت **پت** همان نقشی که بر جسم نهادیم تو ز پامین که
ز پاهایم **حکایت** خواجه بهاء الدین صاحب دین
دست بگون مجید کرد و توبه یاری را کرد گفت چه بگوئی گفت
خواجه نه بگو بود دست آورد پیش تویی بگردانی ازین خویش
زنی در مجلس و خط بهتری مشوق افکار و خط صفت پر

جبرئیل پان میگردد زن در میان کارگوشه چادر زبانی مشغول
و دست بگیرد و نزد چون خاست دید چو نعره نبرد و غوغا
آمد گفت ای عاشق صادق چه جبرئیل بجات رسید باریست
که چنین آبی عاشقانه از نهادت سپردن آمد گفت من جبرئیل
نمیدانم که بدم رسید ایمان تا که بوق لیل برستم رسید که
این آبی اختیار از من برد آمد **حکایت** روستایی
تا ده گاهای داشت واده خری با که خبر بد شیر گا و بکره خبر میداد
و ایشان را شیر میبرد روستایی ملول شد گفت خدایا تو این خبر
که را مگر بدیده تا عیالان من شیر گا و بکره روز دیگر در پایگاه
رفت گا و را دید مرده مرگ را دور از سر بدر رفت گفت خدایا
من خراشتم تو گا و از ضرر باز می شناسی **حکایت**
قاندی بنیض بطیب داد پرسید که چرا چرخ است گفت ترا
چرخ گرسنگی است ما و ما هر سه همان کرد قلندر چون سیر شد
گفت در کوزه ده یار دیگر همین چرخ دارند **حکایت**

درویش بدی رسید جمعی که خدایان را دید آنجا نشسته گفت
 مرا چیزی بدهید و گرنه بخواب این ده همان گفتم که با آن ده دیگر
 کردم ایشان بزرگسید گفتند ما که ساعری یا دلیلی باشد
 که از او خرابی بده ما رسد آنچه خواست بیاورد بعد از آن پرسید
 که با آن ده چه کردی گفت آنجا سوالی کردم چسبیدی نزد دعا
 آدم اگر شما هم چسبیدی پیدا دید این ده زیر را میگویم و بعد دیگر
 میفرستم **حکایت** خواجه علی الدین محمد خلایق است ترک
 و خوب روی روزی از برای نام مجلس شریف مولانا تهرانی را
 گفت مولانا تو فرمائی گفت من از کجا وایم گایم از برایم گایم
 از برایم گایم **نامها از انشاء شیخ شهاب الدین**
 سلطان وقت تیز عالم میرک و جو نجیه روی بساط گوز
 خراسان یا بوجه قلندر دام تحریده از راه کرم مردان سلام در
 پیش از عشاق مفرد خود عبدل یزدی قیل کند نظر با
 گلزار دولت هر صباح مزه جمیع او را در پای علم سلطانی

خراسان تفسیر میر و شیر و اسلام بگوید سحری که عرضه دارد انجی در میان
 دیوانه روی بدی بوزده خاطر و فریاد مردان مسافران تیرین
 شد مراد دیوانگان نه آن است که تیرگی از اسرار غصص آن کند
 بخشش خبر در آن رهگذر دارند دیگر دوش دو قلندر از کز کز
 گشته امروز چون قلندر آن با ستره کاری وضعی صورت
 مشغول شدند معلوم شد که هر زخم هر دو گشته بود در حال پانی
 قلندر آن آفتاب شده کردند بست قلندری گفت کاری قلندران
 رفت و بنده بطاق فرمودند و پانی با چای فرستاده شد و
 تجوید از لنگر سفر خوانند کرد باقی گشته آن حلقه بر فرید از
 وقت با نیریشی الله مردان صباح بخیر و السلام

جواب از انشاء مولانا جلال الدین حسام الدین
 تحفه و تبرکی که شومیده وقت عشاق مردان مفرد جهان رنج
 روزگار انجی داوود ترمیدی دام تفسیر دیده با خاک نشینان
 انجی علم در قلم آورده بود از دست ابدال روی رسیده

خیر مقدم گفته آمد ای دانه مسافر آن سرزمین خوانند و بر
 آن نامراد اوپ اوپ ایپ زدند ترک که از اسرار خاص
 این نژاد ریخته رفته قیل و کسیر حصه بگول او بردست آمد ال
 روی روانه شدی ادر مران تیره سلامت است دیک پالان
 میکنه لکتاب میزند سفره وقف رونده کان کرده است چته
 آن صفر دیک عرفین و سینه پوشش روانه شد باقی طریل
 مشاغل برز که بنده شرف شیرازی بر خادام با بوبت رانده بی
 کفش این سر حلقه ازین استانه بخود پس دیواری کرده اند از این
 چهای تکیه نشینان سلاح بار آورده بان سرزمین آمد اگر در آن
 گوشانه سر در کند ماجر کرده سنگ مدت در گذشت تند و کف
 و حقوق خطب عالم بیا حیدر زاده ازوی با گیسرینه ضحای
 مران دیک پالان سفره کردن جمعیت بر نرید حق با نرید
 و بهیوم محتاج نصیح است

محقق نماند که نسخه لطیف جمید اگر چه متعدد بنظر رسیده اینچیک
 متکلی نبوده و بهیچیک ترتیب درستی نیست از چهار نسخه مختلف
 این نسخه فراهم آمده و به آنرا کشته نسخه گفته اند که ایستاده شود و غیره
 و اکنون از نظر اسناد اوپ که شش ازین نسخه متکلی است که در
 و بر باب دوش پرشیده است که تالیف نظام الدین عسکری است
 بعینه و پیشتر تبدیل چچبات آن تشریف و فارسی دان نموده
 که فارسی را چگونه باید نوشت و خط را چگونه باید آرا کرد و گزیده کثر
 این حکایات عربی و فارسی که دیده میشود از حکایات شهرستان
 پس این مثل شهر چنین بگویم که لا تقهر الی انقل و لا قیل الی
 الی ما یقول ختم الله لنا قننا خیرا
 تعریف است خدا دو یار که بجهت ما سبقت بقیافت عسکری
 افزوده شد
 المحدثان فیما المحدثین خیر خواند ثمان المحدثان کاتبین
 الکویتین لعنتی النبیی بهیوم الخصب داره منقض بکین

الثواب مجرته فاعل المجرور ريمان جاروب الفداس
 غزل مرک الکوتوال مؤنه حکایت القاصص منج
 المصنوعين المتولى فاصه نرسن فرمک المولى مجتهد دروغ
 القاصص مؤنه محشيب الاحتمام القندوم مؤنه جبروش
 المفلس في ان الله مفسر في السبق كروي مستين
 الطالب العلم كرسه نزل الله ملتي كن حظه دار التوكل
 قوى فاره الشيرد كوكبي مرجب الماهيانه دار خوان
 كونا في حشر النامعقول نوكر تعظيم طلب الخاضع خراب
 آنه زن خوش طبع دار المحب آت قاضي كه بقران او
 الزايد بهانه كاهنق المجاور مسير المجد كز كاهن
 الدائم خورش سائل المير عدل ترازو كاهن في المير
 استنای قاضي الامير مؤنه كوني بهوس الباناري
 مصنف شنام المير طيب كم روزگار اقتراض علات
 بخل الباناري مكرران المير اندر مرک خواه الله خدا

طوق دوشانه و كولو احكامي زن فيه الامر راضاي شيرت
 الامام الشك منير المقتدا كون ريت الكوشين
 منقح الصفي قاطع الطريق البهادر مرک طلب البرقع
 و كوكس الباناري صفي كاهن جان الشهيد خانه ضرب
 روضه برپا الواقع نوبس كوكب منقح در سراج مرش المولى كاهن
 هم شرب الطيب كيك اصل الباناري شمشق مكران المير
 شيم نايه القلاكت فتمه كد خدائن العلي اللغه جاني العلي
 والغداي كاهن دوار حج كوكب الله الاثنا الله رزق
 دروغ كوان الاستغفار طيفه كاهن المودن و غراب
 الباناري آنه كون بيا داهيه الباناري قنبره نازك
 المله مؤنه كاهن بستان قنبره الا و لاد كاهن دار جان
 الدروس ملام داهي الباناري كاهن في بيار السيد قنبره
 كاهن المنقح شهاب النواصب بنديان ريت الخوخال
 كوكب كد الشاه در سخن الكوكب مؤنه زنده مرده النامد
 اميد و بفرود النواصب كاهن كرم كاهن كاهن المصنوع سيد نيل

الخنس طبع بن مذهب الحنوف مشهور الجوزی نویسنده
 مردم التاخرت سیدنی الکامی بن کائین پیرزاد
 کتب بن خیدار المعلم فاسق مرقم الظالم کرده و کاره بر افعال
 پس بکس الکلون کلن کس المیزان کده کلان و منصب خرد
 البزب زن روبرو العشی بن عسید بن مرزوق الخاند زاده
 بزبان المکماله زنی کاح الکام فادار برده و الشه
 درون دست قاضی التوشکی کا و کار البنی و حل و کر کن
 الشیطان زن مجران الدیاد خرد زنی البیاض کوه
 المومنان کتب کالموش دامن با سرجع الالبه شندی
 الکلامه کده و کده الالهاده و من فانی المعجزه کده شندی
 و کویه النایحیه پدر کو الیوم کفاری اولاد التامایل
 میرزا بارادان حقوق الوالدیه سرانجام ماتم المله و دهان
 سه روز الممان شاهر کیمس الافغان جانی الکلام برادر خانی
 خواهر المولید و در خانه خسته المومنانه قرض داس القهر خدای

ایستنی مردم الکلیاب خادم اراده قسم الامان شکی المفسر
 قرض دار الالباب زاده کوه کدر الکام برکت خواران مضمی
 الجواد سوال از کتبت الاولى و حب التظیم التامایل
 حه المجلد الالباب و ده صوفی و کجا الیحب حبه کاره الممشان
 آب بن التامیلان فایه دار الفاتحه الک کدی الکبیر تاملان
 امر و فرب الیحب کورشته الکتاب رانهای فکات الممان
 و من نزلان البسم الله فیما الکرسی مخر السلام علیک فی غیر
 و توضیح کسید المقبول بارمان طعام بکران الالباب
 و طلب علم و کجا المرحه قرض جهیه المنقطع امیر عطاء الممشان
 کما و کستن قاضی الخراب کج فهم و ضرب یضرب شغل الیضا
 بایستد و درخ غیضان العلام با و فاراداری بی التام
 و ده کاهه الممشان و تانیز تاملان الک جمعی میا و قاضی
 الغصه زون بن البشاش تجده اب بکیر المبتاه کیر غیبت
 الفیلباش نهاده کس الماده خطا از من کرزان البوسه
 و کس و کس و کس التوبه یشتیان کمران الشهد کده و کس

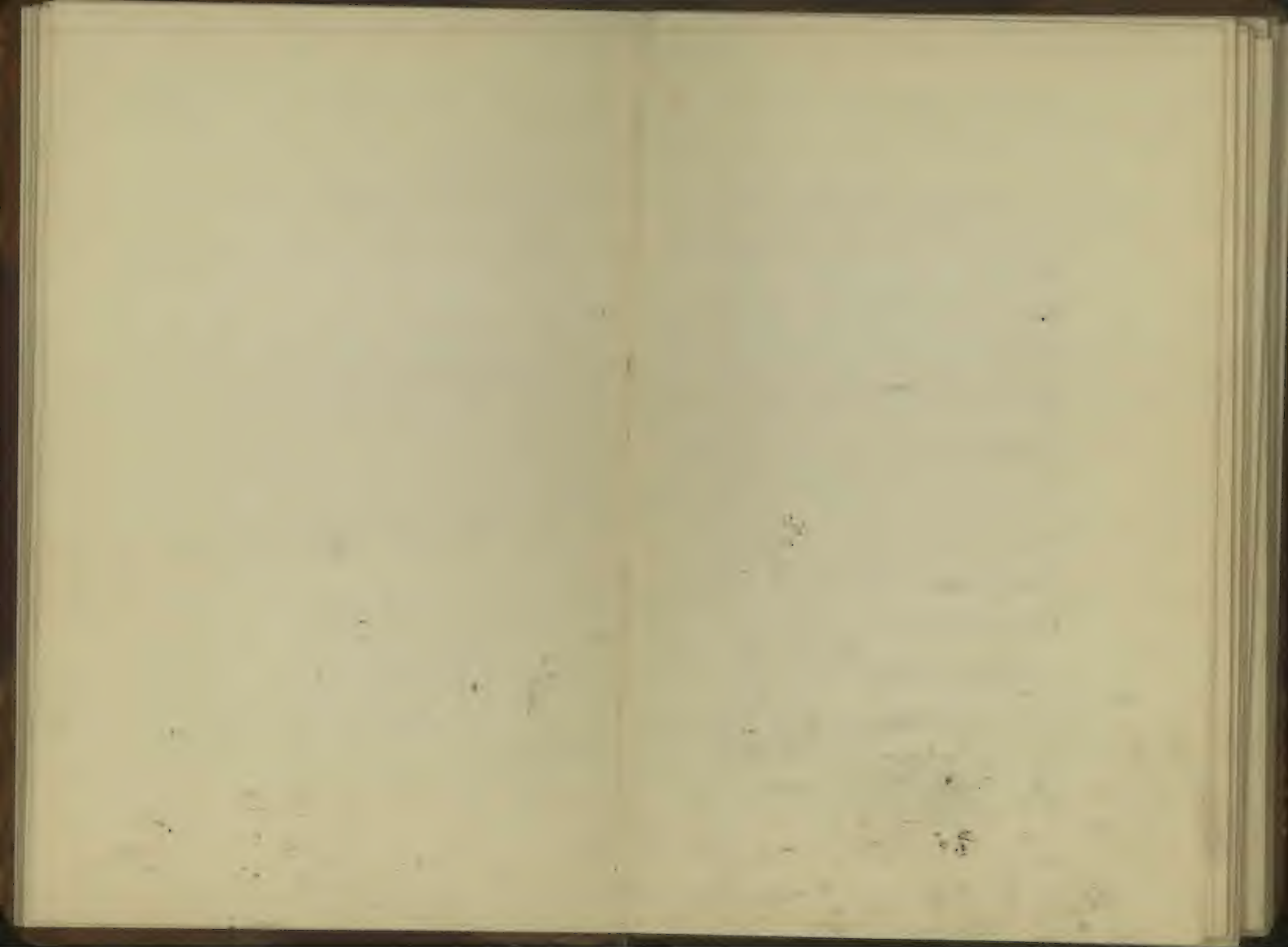
نمیده الماظة قال خدا ال قیامتی لایمکن ان یمنع
ترجیح بکلی التوکل ان خیرش و یحکون التجلان
تک رب الغز تخلص الی الحق یزوی او شین فی
الشیء کوزدان لغیرت التجلان کون و یمنع الکل
حاکم یا یزوروش ال یجهت الی انک دان شرم و ادویه
دان توفیق یا یب العز و شاماره طبع یمیم الی اک دامن
زنی کبیک دست پشته نادر المظلم الکتبت حماد و خود
بخت بانه الکل و التسلل جمع یا زنه فریض الیه خواند
پخته ابدی الله حقیق نل شهر پشینة الفلک و عظیم
الحقیقات حقیقه زعل شیرین تراند المهر جانی اشتها الکل
خوب الکل کانت بدو نفاذ الی باج محض قض الخایه
نخ ریش التوکل الکل در غرض و شرم کردن و زنی و زنی و زنی
الواجب الیه یزوی الکل و زنی و زنی و زنی و زنی و زنی
الکس تراض جلی برادان المظلم نفع مانی التوکل

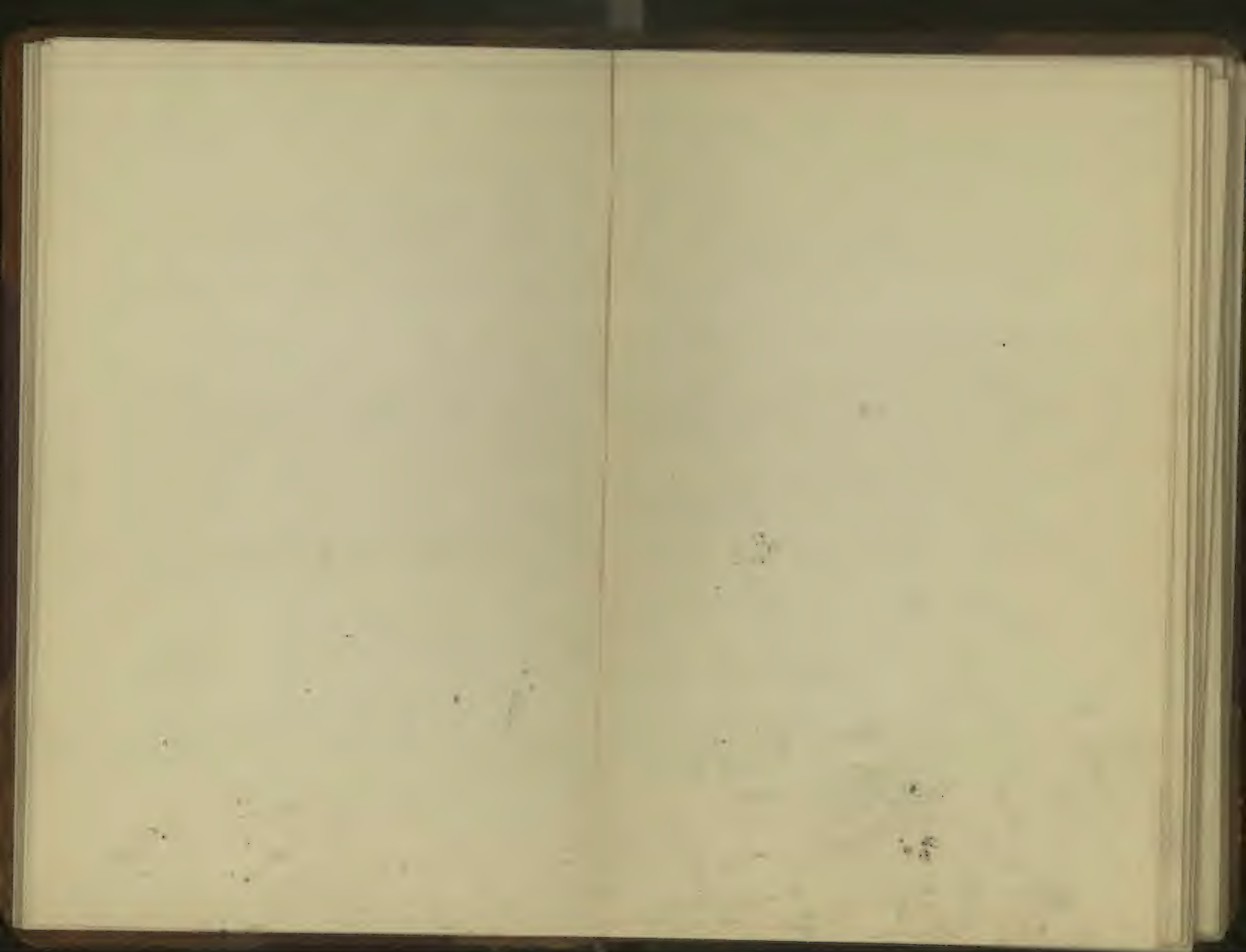
چشم برده الی استک و شمن کیمس المله هیه حجب المعلم
سبارکون و ده المکر لکم خدمت طلب الخیط بری و کمان جزئی
الحاتم کون مکت ده الی دامن بد بنام پیر شهر الغیرا سید
قاضی برادان المکر لکم یزوی لومدی المحبت ابتدی خط العاشق
دیوبی فزون العشق نهایت خط الشوم الکل اندک و کمان
اراضی بشتن الی اکین خادم مودش الیا و کور و شمس صبح
الکذب در شکوه قسم بانه الدین تعلیه تقیه من البلیه
رضای الی
المهره شوی الکل کبر کجانه نفاذ را بنویس الفلک و در چرخ
زن القسم شامه دروغ الی الیام حلال شکلات المظلم
با و حیه از یک کمره صرفه کج خلق صائم الی کل کس برهین
قام الی الی کبر غریب خوان یغیا پیرا بهاتقان سرن المظلم
الکل بخت سرش یزوی و کور و شمس الی الی و کور و شمس
عرق و الشوم لعل و العذاب بری بندک الی الی و کور و شمس
الکل و الدی یمنع الی الخیط الکل جامه بانه ندر و التوکل

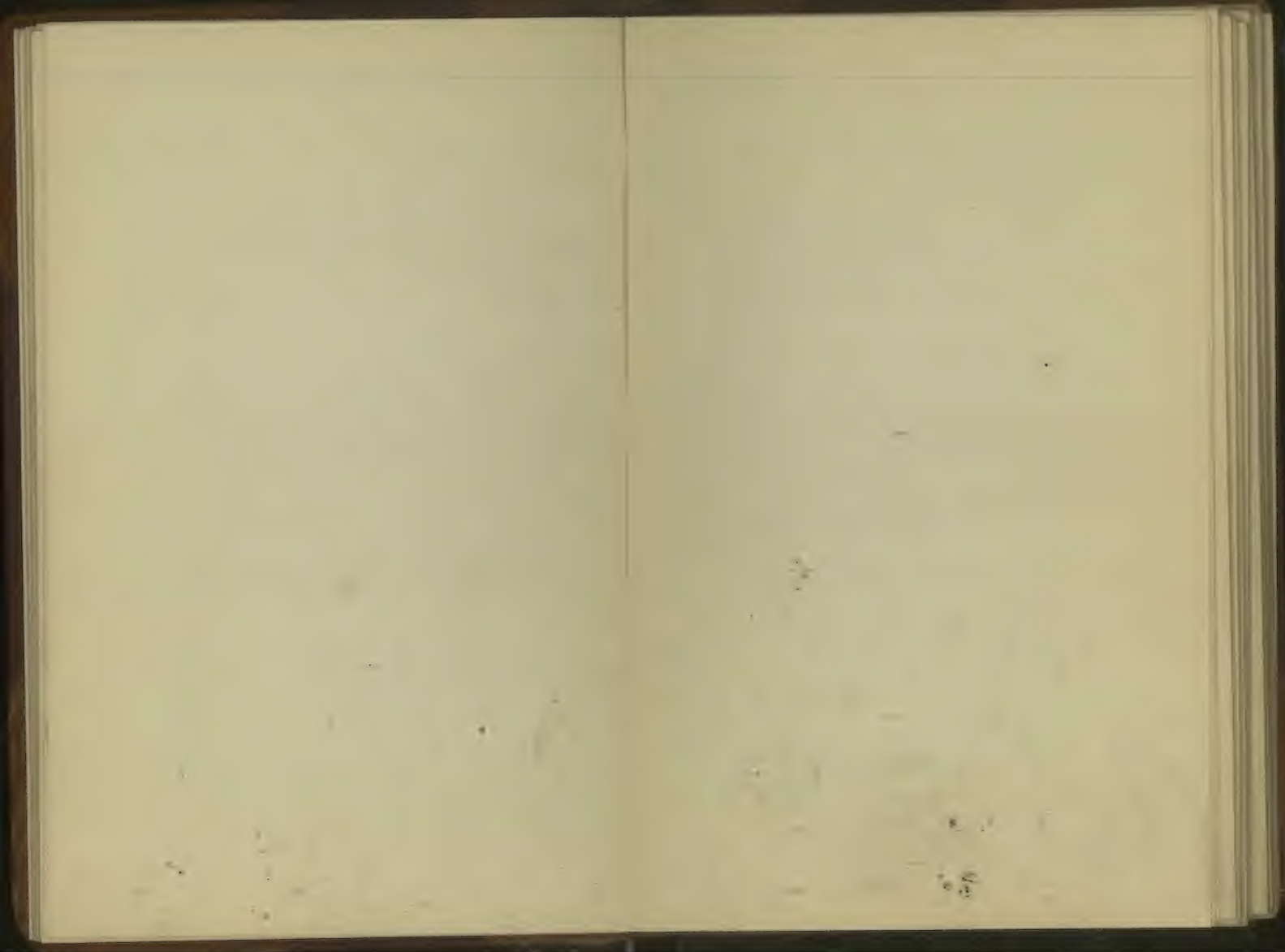
شعر عربی الکوسه فایه نورشیده حق هفتا کی گامین زن در
 تنوع طوق لافه دار همیشه روانه الرشید چایا ملاقات
 اقبال العاقبه کسب و جزان حرب الزوج همان سوار کیست
 قایم لاسرطاج دست سخن نفهم الکودن آند شعر خواند و نویسد
 مضمر و معنی نداند الحکمه مرض اکابر المایوس برید زن از کمال
 المعنیه باقیه مدرسه شین التی آخه غرور الخیر آخه نیندیش
 لثامه الاحلام جامع او الحضر جوانی که خطش بدید آل بنیه
 کلمات و البام عشوه او جاسر الحجب بوق تمام الموشا لثامه
 مردی که کوشش بن زن بهر آتما شاعره مجلس استان بیت
 مجلس با جبهه عبد الفلانه مک زن المرحه ثانیین زن الکبر
 دولمشدی الملامت پیچری آل اسدی کور و ارونه الناصح
 مضارب کاظمه اللب آخه و پس ندیده آتما جامع طالع الحناق
 مهان دای صاحب منصب نرد و شمیر الحام طبع آتما زافیه
 یاری خواهر التزویل باله آمد و ش ناسا کمالان

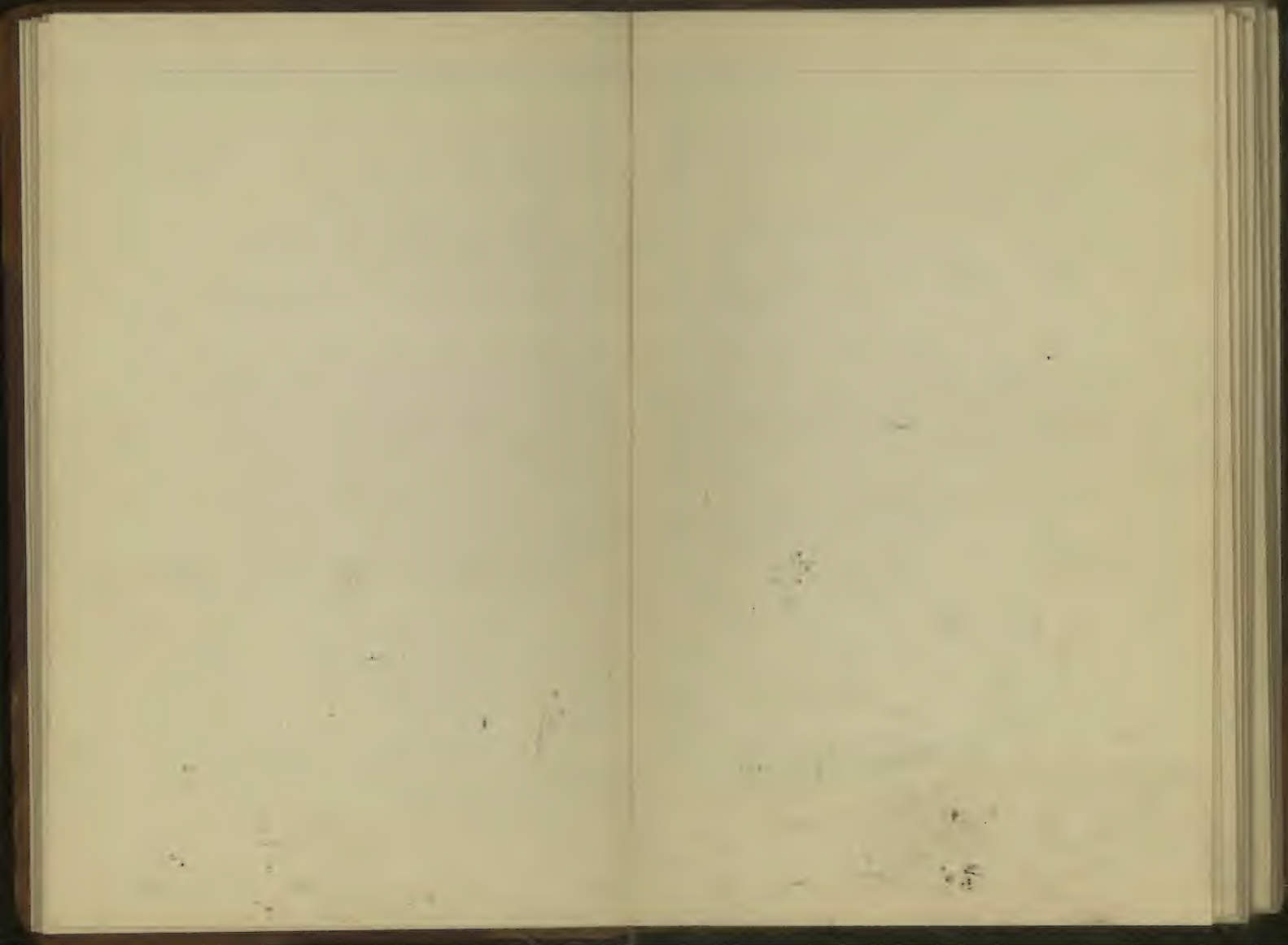
از کتاب فرحیه نقل شده

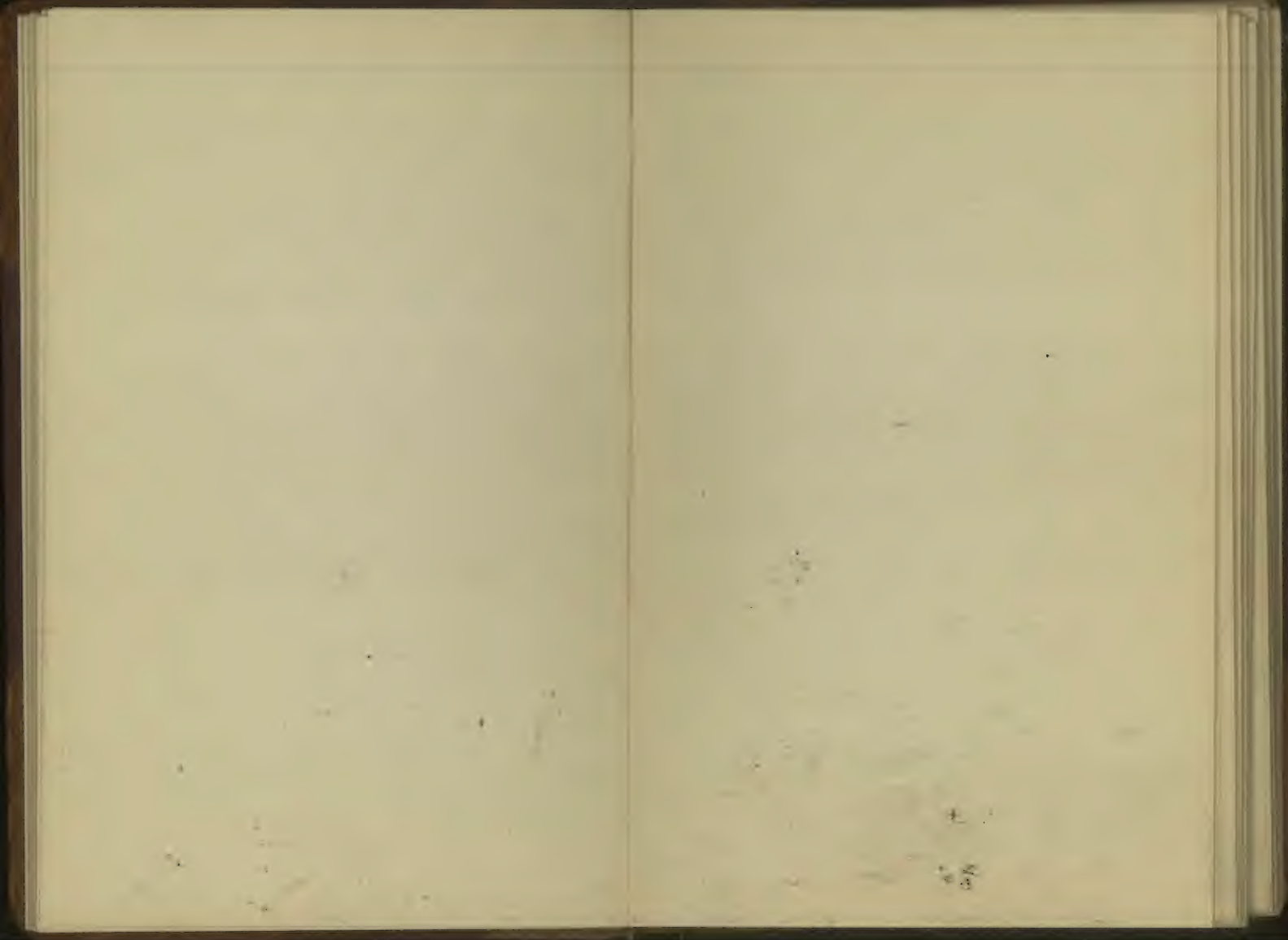
آتما نین بیده حشون الحجاب عیش پیوایان الخصال
 انهن شری الحیلان آمدن بی حکام الداعای خیر احسان
 التذاتش بل عفت الذوات آتما کمان نیکی بر اویم
 التاق کردن بنیدمقی المبرجانه محرم خاص الماشق اسم
 المعشوق اسم معقول العشق مصدر شرکت بن نین الوابش
 مکی الاید کسب دل قدر البختیاری ارجوفه کور و نهما
 کیش باور غار الشبهم اشک شیمب القايله دربان کس
 القايله خطای مغربا نیدر الحشم دروازه دل الکلاک و رابع
 زمستان القاصه زن معقول الحاق شخصه تحمل القلاب
 خیر خواهی و ش کوی بکیر والکلام اصح تمام

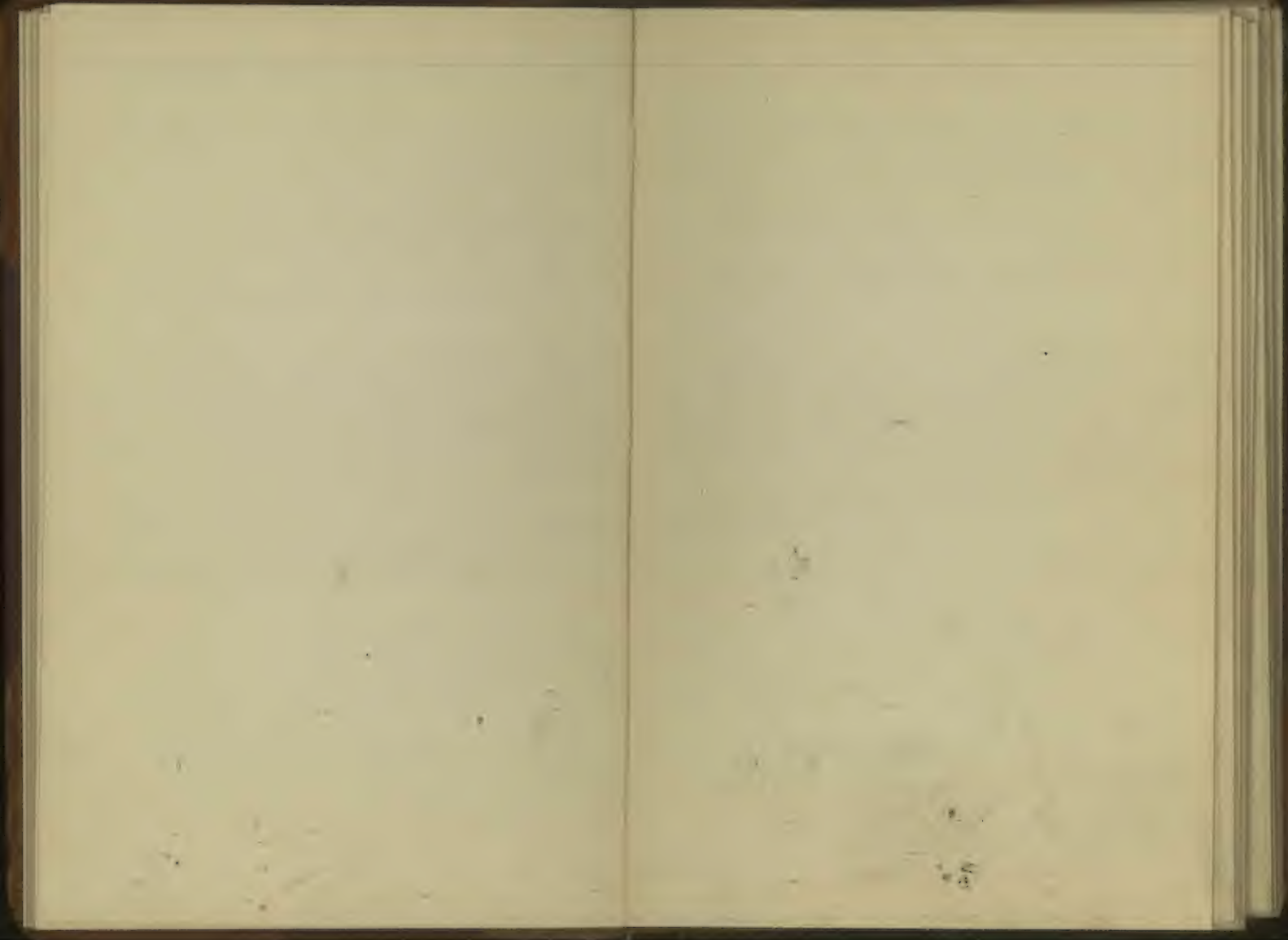


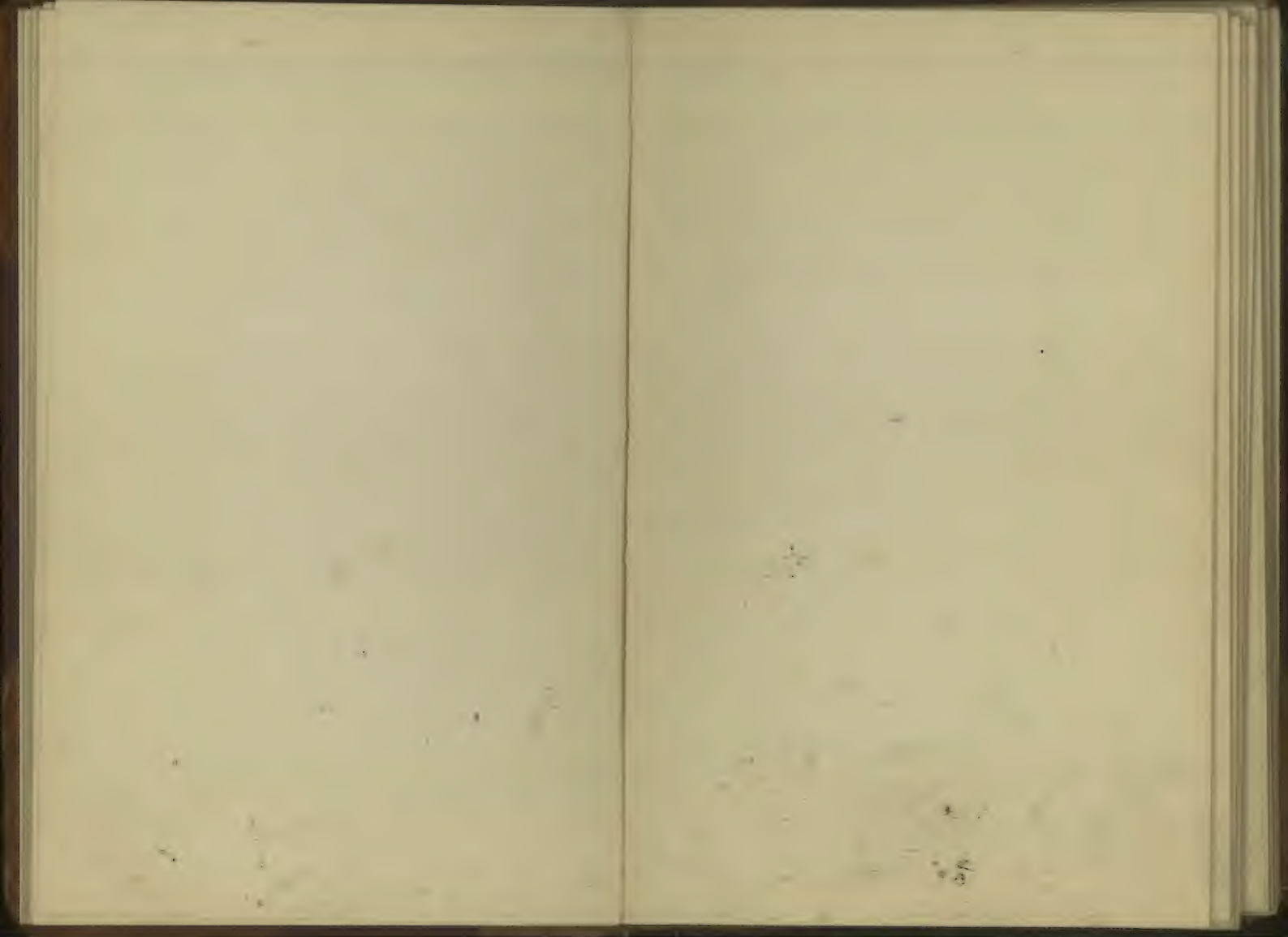


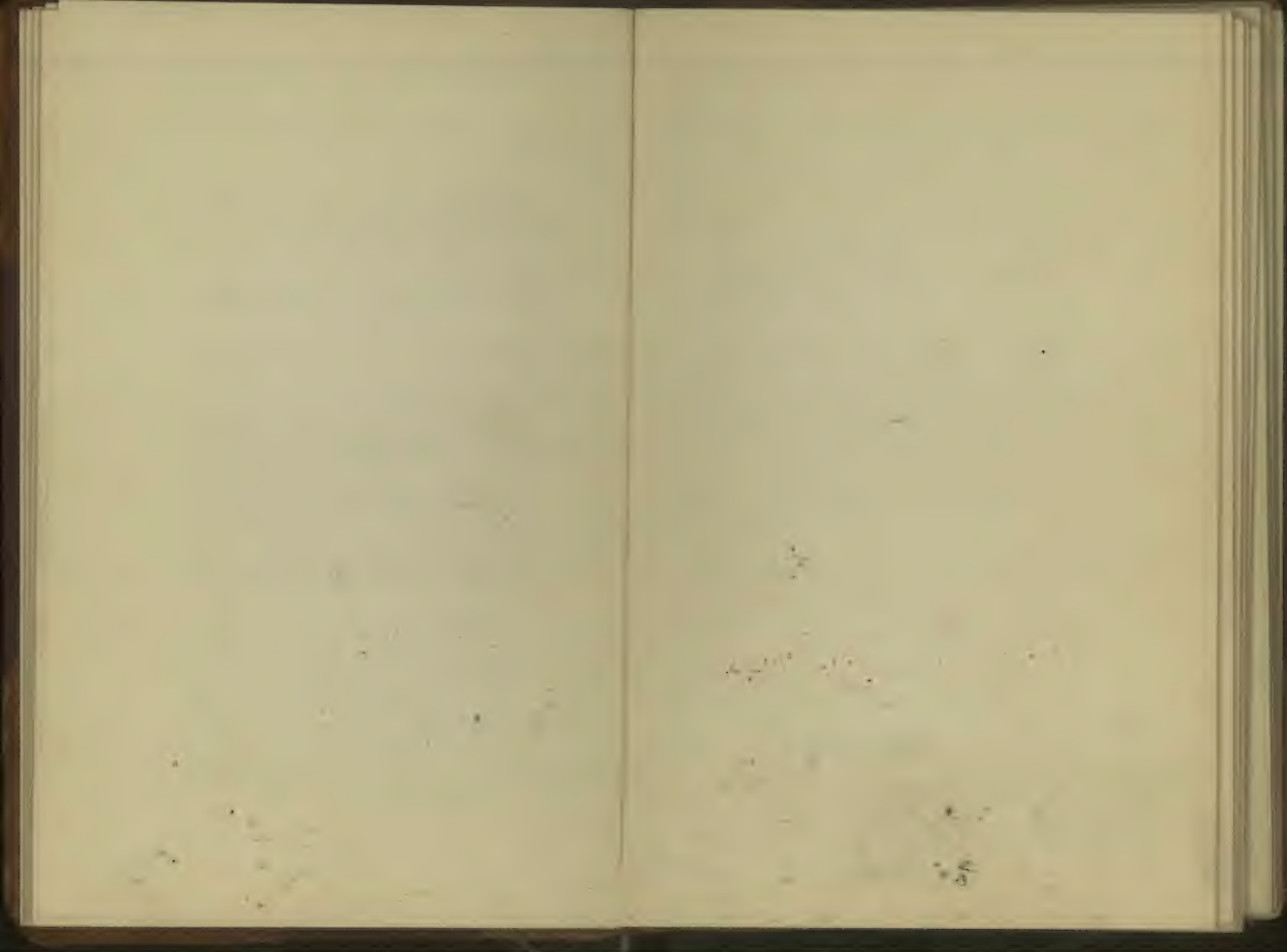












تأويل القسوان

منشوق را سپاسی از خور که به شایسته عرض و به تحمل مقصود محض می داری
فرغ عشق ششین مراتب وجود که هر نفس در میان عشق و نای و
نیکه ناز آتش که جان سوزند از دم بوحه و جو که آتش ظهور را
نمود داد و مجرب را ششین که به تربت از بغیر و به کرب عشق تربت
خویش نیکه پیدایش محبت مخفی مداح هستی را که جمل صاعقه سلم
سما و محبت وزی کنم بنده هستی زایه برز و زیت شهود دل و دل
شای الهی درود و حمد و بر خند شمشیر محمده جلوه ترش و ششین
قلب بخند و ش جهان صیت مقدر منی آویزه گوش لعلین من

و زان کردید تحقیق است ای برکات ذات خفیه بریه فی القادر
چونده گاه ز خاک افروز آید شما شمس سپهر ولایت و در صدف
امت قافه غر الخمین و قصود لاله العارین از این ارض عالیه
اتقیه من درو العالین و بعد محبت کرد و شهادت نمود و حق
که حکم را تصدیق و در موسم جرات که او را در عهد شباب کوهی صوم
چون پرغراب بود و شجره جلازه بنجره را فدا کرده و چون صمدی
بنیم صبا پر است به غرض بجا فرود عرض شد نه حال خرم
بصر پس می شد نشسته بنزد یک گل غرض از غلظه بود و ازین
دم درت جلازه بود و در غم عزیز بیشتر از صده سالم زرقه بود و حرب هم
این لازم گین از نبات اقام را بشود تا شرفه فراستم و اول عمر مقید
به صفت خیال داد و اول شدم خوشتر خیزد یا زود مال بیطاعت کردانید
با اینکه چرب صرت پرست و تب و تب حیف صحبت سرکه
زنان بود خلق خوش کرد و زان است نه است تا اینکه در هر مورد
و ازین رف چون محبت از طرفین بود و سالها به او شش ششم ششم

و در پیش خورشید کرده بودم که دیگر مرا برین خیال تشخصه غصه کنی
 و چنان تصویر کردم که در این بلای بدخلق غریب کسی گرفتار باشد
 خافه زده ای که بی آدم از جنس دیگر نباشد و این را خوشی عزیمت دارد
 و تمام کلام گرفتار میباشند زودست و قد نه نهانم درین ملامدی
 میرد تنها که زودست تو بر خدا هست از حسن اتفاق روزی یکی
 از دوستان در چنین قفسه صحنه درین بود شری در سحر کنان
 صحبت شد که گوئی کسی بیشتر دین گرفتار شده کی در چنین قفسه
 و در خانه کفای کرده و بخت مذکور درین سبب پسیدم و در جواب
 من چند و در آن که راجع جزئیست و پیش که یکی از دوستان بود و در
 موضوع کلامش شد بود یادگاری بن داد که هر وقت تشنگی
 و کرده خاطر بشم بطلان این اوراق خود مشغول باشم که این
 دوزخ من مرچوست چو این بند و نعلت هم بقدر بودم بدست
 و این اوراق را از زبان کرم در جبهه مطالعه در تمام اوراق
 نمرود به چشم گرفتار قلم برداشته است بر آنساخت کن کما شستم

و من بعضی تصرفات در آن نموده و مندرجاتش را به قصه قلم کرده ام
 اگر مصلحت طبع آقا این کلام باشد از بی سعادت و پندارند و خیران
 خورشید را هم مطالعه و خلدن این اوراق تر عجب نیکو که در کتب خانه و
 متال خورشید مشغول مطالعه و درین این اوراق باشند و اگر باشند
 و از مصلحت اقد تامل که بر این کتب خرد می کنند اقد عذر گرام
 بقول مقدمه در بیان نبات غیز کرده و در مادم و مصلحت این هم نمید
 و سبب است که از دل غر و طوالت و بکلام بلوغ خبر خوردن و غلبه
 لایزه و تمایز این کههای مرد و گویا و شنیدن غام غریب خبر و مریضه
 مشغول شدن داده و فتنه در کمال میگویند غام غام ترا با ماه تشنه در آن
 کرد و در پیش خود تصور تمام کرد و خواهد گفت این منم و دل پسین شده
 بقول مبرور و مادم و عوام سبزی پاک که آید باشند و میگویند ایای غام غام
 قریب است چو نیست ایی خاست که بای تو آمده عاصه دارد
 قبیله بند میرشد زلف و کلام ندارد شوهر تو غایت شاه پادشاه
 نه هر گویا بی سرو پا و این چاره دهنده از اول غم را نیکو گفته و مریضه

گوشش این حرفها پر شد و حقایق هم که طایفه توان ظاهر این حرفها را
 کمی شنوند با دشمن میور و قسید بخانه شوهر میو شب و روز خوش
 و شوهرش روزگاریان ندرین سیاه خور شد آنوقت خانه در صاحب
 میثونه و در هم حلقه زده آهائی در دزدل پر در دشمن میکشند و میگویند
 خانه و حجر سیاه بحث است با اینکه این مرد قدر زن پیدا نمائید با اینکه نیت
 خلق پیش از برای نعت و مرارت شده که عسر و دجان ترین
 خود در مرض تلف پیدا شد و تحسیر علقه دنیوی که همین زن و فرزند و
 و خانه بخت بماند و در قطع کسی که علقه ندارد و لایق است از دنیا
 چیزی نوا گرفته و نه از آخرت بهره برده و دلک هر خردن چنین
 اگر چه اول عقیقت و در کات و تپای مرارت ختمی کردن زن است
 که در دنیا و آخرت رجب نذر نفع و نذر و وبال است شوهر ب
 بگوید ای گرفتاری بنده عیال اگر آدمی غیب خیل آ
 برون زن عیال و مال هم کار دنیا و غیب را شران محبت همین

عقد است که کفر دیده شد که مرد ترک پدر و مادر و برادر و اقارب افروخته و
 خرد و باجها ملک غنیمت است و اختیار خلود در شران نموده پس از زن
 در غنیمت است و شران لایق خیر ضد فرحمن قرار گرفته است و لا اله الا
 از زن گزیری نیست که نکه انگه را این عالم نموده نفر یا مکان حق گفته
 به غیر از این عالم بوده نفر و لا مردان مرد زاریان بر مانده نفر و غیر
 و شیب به کاری و در شاری است یا نکرده اند تو هم زبانی و
 خورشش اگر پیش در کارشش نمی پند که زان را که تبه مرد
 که او را در مدت سه روز ندیده بلکه آشنانشید به بعضی و فرخ
 از ماسوی چکانه گشته و ترک همه دافره نفر از نکات ذات ترا کرده
 اختیار و تبه محبت شمر از هزار و دوازده و سه مضاعفه دارد
 و اگر شیدای خانه گری به چند افزون و شیدا از ملک خود چون
 کاغه شخرف و سه غری را چون ایضا بافته کلام ای نموده بر خورده میو
 پوت حمار عوض یافته تار دانه و گریستن خشک را بدل شک گیرد
 از کس گفته که شیرین ترین بهب فن است استعاش پیویه

و از همه این معنوت محبت شوهر میخواهد بی عشق زین بسیار کرده
 گنه خرقه زان کرده است و گنه خافه زین است که زنده نموده است
 که افسون بیع کاری بیاید و بیع حق بیاید و بیع و بیع بیاید
 که ششین در کار است نه گن گنار و گنار گنار و گنار گنار
 مرغوب که چوب های موشن است نه بی محبت اندون در خوش خلق
 خیزد و زشتی و زبانه های محبت نمیشود حرف محبت سکوت
 و در حق گنار است گنه با چون تیر گنار است نیز چون
 نداری پسری و پسر گنار پس زین ششید پسر گنار
 تیغ را نمود حیا از صد جزو خرید یک جزو گنار زبانه که آلوده
 نباشد از گنار باشد و گنار زشت و زود بهتر گنار بود از گنار
 و زبانه در میان جیوات نیست و گنار زبانی که در باطن دارد و گنار
 از گنار گنار است نه هر که چهره را فروشت و بگری داند نه هر که
 این ساز و گنار است نه هر که طرف گنار گنار گنار گنار گنار

داری و این خسروی داند آدیت و درانی مصلوب است نه زشت
 و درانی در با گنه چمن است که عاشق گنار خواجه است گنار
 غم نه ستارش شش محبت با اخلاق زشت از دود زشت
 و در با گنار با اخلاق خرب مرغوب است که خانه را با دود بخور است
 خدا را بخت نظر سوی اوست پس عهد و عهد حسن سکوت
 و در غار و از محبت است بهار و در غار و در غار و در غار
 که گنار اند یکی خنده بر شاه و زین گنار که گنار گنار
 ایندای گنار گنار را گنار گنار گنار گنار گنار
 سودای بیل برادی بمحور گنار این گنار گنار گنار
 زبانه بر خرد بی گنار گنار گنار گنار گنار گنار
 برقد و بالای دلجوی اوست لیکر که خدای بیش نیست
 بی درینکی اخلاق و سکوت خوشناید که گنار گنار
 راضی باشد زین خوشناید خدای گنار گنار گنار
 اریه باشد گنار اگر چه با رعایت از خرب و زین باید

توقع را باید شخص از مقام داشته باشد و این طایفه را خدا و ائمه
 طاهرین فرموده اند که اقصی حقیقت حضرت امیرالمؤمنین علی بن
 ابیطالب علیه السلام این کلمات را در کتبش زبانی میفرماید
 معاشر الناس ان الله و اقصی الایمان و اقصی الحق و
 اقصی الفهم فما نقصان ایمان من نقصه و من نقصه و نقصه
 فی ایمان من نقصه فما نقصان عقول من نقصه و من نقصه و نقصه
 و شهداء صبر و اجماع و انما نقصان خلق من قواش من علی الا
 من موارث الرجال و انفقوا شرار الله و کونوا من خیار من
 علی السخیر و لا تبیعون فی المعرف حتی لا یطعن فی المکرم
 مغنی این کلمات در برابر پاسی این است مردمان بدانید که ذات
 ناقصانند چه در ایمان و چه در بهره و نصیب و چه در معرفت
 نقصان ایشان در ایمان معطر صوم و صلوات ایشان است
 در ایمان حیض ایشان و نقصان عقل ایشان از آنکه کفر
 افتد که در اقصای شهادت و زلی بای کبر است و نقصان

حفظ ایشان از آنجه است که در اخذ میراث میگرد برابر حوزن است
 و این مردم هر چه بشنید از بدترین زبان و بر خرد بیشتر از بهترین زبان
 و اطاعت کنید ایشان را در آنچه سخن میگویند تا طمع نمیدارند شما
 که پیرای کارانی شرت بشنید با این فریاد و حق و قیض
 از این طایفه باید داشت و چه شرح و بطی قیوم این نبه عرض کرد
 که بعد از پنج نفر بلکه این بخش و غیرین برای این چهاره شود که
 چنانچه سابق و بعد شده و چه قصه قدیم بسم الله و الله و کلمات عظیمه
فصل اول در مکرر زدن و شاد زدن است و این مطلب
 محقق است که لابد با محبت از طرفین کام باشد و این امر فای
 بسیار است و این که کسی که محبت اینی داشته باشد و محبت خلاف
 محبت دید بهتر ترک میکند و از ترک و اگر قطع کند نقصان هم نیاید
 کرد بر فتنه هزاران ایمان از شخص از مشوقه بپسند چون مدت
 اند و در روز درستی پیش نیست مثلاً بدلا مدت که نیست و
 مجرب محب همه مکرر را با هزار موانع بپسند این یکی است میمان

یکدیگر سگ که گاه نایب رخسار شود تهریب ز دروخت گلشن
 آه چگونگی میگردانان مدام بختیوه سوار سگ نایب در بخت شکست
 بزم صیاب خنجر میبرد و سبب شهرت مردود پس ز زانم است
 بنوعی حرکت کند که هرگز گدازد وین نایب سهرت رعایت است
 میزد ز یاد تر میوزد اگرچه معاشیت زیاد و طول زمان و مانوس بودن
 خوشتر است نسبت می شود و نگرییده ایم و آب زمان گریه نظر دیگر
 و نایب پیدایش میزند که دیگران را از دین او لغت می شود آه سخن
 سگ و در خرب چن حرکت می کنند که هر یک در نظر مرد و تر
 نمراسن شد و هرگز عیب و در نظر نمی آید با دیگران نیست که ناله
 میانه دارد بنده طفت آن پیش گمانی در در تحسین گمانه و خوش
 در مقام حدت مردی می آیند و بگویند فلان طبعیت حیوان دارد
 و آه نایب این گاه است منطی ایقده میزدند بخت آن با چن
 سبب آموک و خوشتر فرام است زیرا به حدت میزد دست
 زردن زانم است میگوید برت که به عالم جسم صبیح کند

شوان بر دخیال تو برون ز سر غلبت شوق شاد که بسای
 صبحان سخن و غنچه و گل در نظر مردم زمار زنده و غنچه زنده
 و پاره میزند اوقات شقایق از بخت به خوش میزند و خیره رفیع گداز
 تصحید محبت از زبال این بلا محبت آن میروی سبب آن
 ساهل دل طلب جام هم زو میگرد آنچه خنده است بگمانه نماند
 خاتم محبت در وجود خورت میباید سبب محبت خورت گشت ای
 عده سراسر این که گدازت زو غلب میزند میزند این است که گدازت زو
 خوشتر نایب و زشت زو غلبه خور با خلق نیکو میباید و باشت نایت
 محبت می شود میوه عشق بی چیدم زانم مراد که در شاخ محبت شری
 بهتر ازین آه آن خوب روی چاره که آشنای طبع خور و طبع
 میزد سخن خود ظاهر است خیال میکند که آنچه میزند خورت خوشتر
 غالب میزد چنانکه سگ زشت میزد و بخار غنم پیروز گویان چوب
 میخورد که تفریش را میزند و بگوشش خواند که طریق عشق به شوق ناز است
 که عاشق از گدازی بی نیاز است چاره از در ملاحظه و فایده بسیار

وقتی خبردار شود که با آنکه سخن در حال از نظر ظاهر و باطن و در این
 شده و با پیشی نمیشد گشته سخت گشته و سخت بگوشم پاسب
 و کی بخت و دیده گران دارم عزیز فریض و حال را بخور
 طریقی سدل را از دست ده در حال و احوال مطلع امر دینی شمر و بخور و بگر
 تا قلم بر گشت یه پند و نیر را ختم است که سخت گشته در پیش را باید
 فانی شخص در احوال مرد باشد و چندی و چو انداخته شمر و آفیه گوید
 احوال گشته و فانی بر دلی مرد را و آب باشد بر آن سمر که جوی ترا
 زبان بخرم در انعام که خسرین و فایده و اگر نه که پیش را گرفته
 آبش اندازد آبش در گستان و باغ و بستان شاد و شاد و شاد و شاد
 مرد بهر نفس کشیدن بایز نداند که یکدم خلاف بیل از میله و آب
 گدازد کلی نمرد یا کس بفرمان درستی یا با کس خانه و در در
 یا کس بر چهره نیر عاقلی یا فرور جانه تقوی بنیر بیکه از خود
 رای شده و حذر و دین و دید و محبت ترک من پر کشی من پر کشی
 فرغ و منی نمیشد باید یکدل و بچشمه احوال مرد باشد و گشته

مرد را فرض بر آنند صلح با همه است که آن زنت صلح و این است
 نکته از برای مخلوق است زمین صدر از زن یک زن این قسم نمی شود
 اگر چه این نصیحت حقیر خطاب بزمین و آب و در حال بودن و باد
 در دلی بودن است چنان میرود بلکه یقین است بیکه این نعمت را
 ملاحظه کنند و در شسته با هم گویند بفرمان شمر با این قصه که کرده
 با گویند شیش پر شمر شمر و فلان فلان شده افاده کرده آمانید
 که کسی بر گرفت از جهان کام دل که یکدل بر روی کریم دل خوب
 نفی است که زن و شمر یکدل و بچشمه باشند و این در روز و عمر خوش
 بگذرانند و لا بد این قوت است زن است که در صدی است و آب
 ملاحظه و بچشمه و در کف است پس در زن آن ملاحظه و بچشمه
 فصل دوم در خطه و این است که در ضم زبان در از ضم زبان
 آنچه از ضم زبان کند یا در ضم شش زبان سنان کند زبان را
 نرپ و شش در بگر و در از ضم شش است زبان باید از نرپ
 گویند چه خوب گشته شمر و شمر شش شش شش شش شش شش

خوش کن کلام را که از چرخ سیرت برت نغاش پیکین و لغاش شیرین
 بشیرین زبانی توان بودگی که پوست شکی کند شمع می زخم زدن
 مرکز استیام پذیریت و اعتراف است از آن خواهان نهی است
 که نه زدن طایم بسکاید بعد از آن این عذر متعدد شود که میان سخن
 عداقت نیستند و پشت گفت چوب سنگ آینه صند
 دیگران و علما در دست آرنج نیاید گفت و شوق دینی باید بود
 یا طبع از محبت باید برید که آنچه گفت شد در لوح دل ثبت شد و چون ضم
 نامور در هیچ درخت پس باید بداند حرف شیخ مکتوبه و اگر مرد در حال
 تفسیر چند حساب به حساب آید تواند گفت نرم و طایم مرد در آن
 تفسیر فواید که گفت نرم چون آیت بر تفسیر در چنگل می کشد
 و تفسیر مرد است و گناه خود و پدر و زدن عذر خواهی براید و حق و باوری
 پیش کرد و بطوری روش نایب که مرد و خبر سازد و اگر آن حجت هم خبر شود
 تا محال بعد خبر خود شد و باعث از دیار حجت شود پاک کلام کرد
 غلط که بهتر است تا در متعارف کرد که کردن و دست بر آمدن

و تفسیر کردی و سخنان ثبت سخن شین و سالها مانده که در دست
 قدر و حقیقت از محبت مراد است که بعد از آن صاحب دست باشد
 که در آن آب هر چه در مقام خودی گفت بهتر است و اگر در حق
 دید که تفسیر حالت در نشده بیهانه از مجلس برخیزد و تفسیر آن
 مجلس در هر دو بطور تفریب باشد که سبب که در آن و بخش فوق
 گردد و آن فراموش نماید و هر قسم که بخواهد نفع تفسیر نماید
 و کلامی که بعد از آن در مجلس تولید کند بر زبان نیاید در هیات
 هیات این مقام بزرگی است و هم که تفسیر شوند کرد و حد
 نرم استخوان باید که صدر را بر بردارد مردان مرد در عهده این
 بر بر نیامده اند و مالک زبان خبر نشده اند چگونه زان
 القدر و خفیف القدر می تواند تفسیر اینکار شوند (آ بعد از آنکه
 کسی طالب هستی محبت باشد و نخواهد از آن الف قطع شود
 صبر و محبت می تواند شیرین دارد باید تفسیر صبر و تفسیر کند و زدن
 حذر و تنبیه تفسیر کند بهتر است از تفسیر و اگر در که بدست نیاید

و حال تیر که تا ملک و تمامک ز دست میرود و بخان زشت
 دین می آید که هیچ سوز نه فوجی شود و اگر صلاحی هم ظاهر شود
 اگر چه درینا خلع مانده چون رشته گیسو شده ممکن است ببرد
 اگر چه در آن میان خلع مانده آن محبت که مطلوب است درینا
 میوه نباید نصیر کند که در احوال من بگویم ازین سخن شخصی
 در شان من حاضر شد این نصرت محض جبر و سبب است
 بر هر چه مقصود در حاشا در غرضی بر سرانی سبب
 که باین زن زوی بر آید پس تنهای من بر کفایت
 برای سبب که در فایه جنگ دیو چگونگی محبت و حق با تو تلخ بود
 زن بری مرد زاع کند این نصرت است نه دوستی بر حق
 بعد از آن هم آشتی شود شد دشمن است دشمن هم با من
 گاهی در صلح است گاهی در جنگ تا بخواهد الفاظ را بکشد
 و سخن نا عظیم بزرگان نیارد اگر چه شوخی هم باشد فلاح
 زب است نه الفاظ زشت نماید در اگر چه آتش را

شوخی بگذرد و بر وی مردان طاعت کنند در کدام ایضا زود
 پیش کشید و در شکایت کشند نه بری هم نه بیخام مطلق بیخام
 روفت کند که در سخن سخن خستند و شکایت مرد را اگر چه بیخام
 محبت است و نیز در غایتی کند که احوال میوه بلکه مکرر دیده
 که کسی بیخامین چکر بیس درستی بگوید که در غایتی که بر آید
فصل سوم در مکر کردن زن باید هرگز درود
 مکر کند هر چه صدا عظیم از در به بند هر چه مکر محبت است
 هر چه کمال کوی در میان باشد مکر است که در دست میزدن
 و هر چه از هم گیر سر و دست کشید چنانکه زبان بزرگان آید
 این شاهانه ای شرم جایی شده که فرموده اند با مکر خوش
 نیست روی تو دیدن بدین رویت خوش است با مکر باشد
 در حقیقت با او با کلام ملوک و ملوک الکلام است و این شرمین
 که کینه مکر خوب است چه در آن مکر پریه زها باید از عریان کشند
 زن و شوهر را که از هم توفیق داشته باشند چه عیب دارد که در آن

اگر قریب باشد به بیرون است که کلمه بخواند و اگر دور
و عاقبت خرید خواهد داشت چنانچه بعضی خانه داران معتقدند که اگر کلمه
نیزه قاسمی بخواند خوشتر می آید و شکر و شکرانی باشد که یک
انبیاء فراموش نماند که کلمه کندی کنند زن کف بجای اگر کلمه
کلمه نیست اما کلمه که دست و حصدش کفشی نوک نیست خود
مفصله غنای غلظت خود فاعله اگر حال از بطریق است حرف
نیزه و کلمه که شل می شود صدرا ایضا و بیه شصتی حرف
میکنند و میگویند که بک حرف زدنانی چنین است با کف صلی
که نوزده صلی خواهد بود از بخت نیست آن اگر الا صلات
اگر خوب است بیه صدرا حسن خود باند و گوش حرف بعضی بیه
پاک کن انداخته که ماشا الله صلی شرف و می آید که چنین
می بارد و قیامت چنین تعریف را نفعند پس خوب است زن که
پیرامون کلمه نکرده و در کلام می بیند کلمات زشت و کلمه
نگوید و در وقت کلمه پلوانه بخواند شرف بکثرت حرف

مغرب و در شبی بطرف مشرق بنشیند و گاهی بیکر و گاهی بر نصف
خانه ایستد و بگوید اگر مردی بپوشش نشسته باشد سر و صورت
او را خورد کند و آن کف کرده چشمها از حدقه پیر و بی آمده
بدرستگاه گردنیم گردنیم بیا فاعله خوش بدر از زمین بر زمین
ز او کانی زانو غلطیده و قدر برسمان چشم بند میکند بلکه
لطافت و خرد زن است که به کلام حکم بلایت داد
نارک و ضعیف که گویا تازه از ناخوشی برخاسته با تمام
قوتش کلامی را کلام سرانگشت حرکت بدید با بی نظری و انظر
نگاه کند و بالرب شیرین و کفشی سخن محبت بگوید و کلمات
شرف آید و گاهی دست بدین برسد و باید حرکات در کلام
باشد که همان حرکت و کلام چنان دیری و درانی کند که بعد از
چشم و گوشش بوی او باشد اگر کسی خاشاکش شود همه شوق
کلمه او را داشته باشند و مرد و زن و دل طالب کلام و نطق او
باشد و اگر مرد و زن در کلام و اندوده داشته باشند بجز کلماتی که در زن

نفع نیشکی و طالش بود و زنگنه در شش بخورد و با بذر
عجز عرض کند سخن گوی که بکانه نزد ما نیست بفر
شمع این شمش زبان بریم ایوی بزر ایوی بزر جلالی
غیریم که ادا بخرج این خانه میورد و محض تهاط کفایت
بزیسم اگر این مرد قحری و قهری است باید زن خودش
عاقده باشد و عاقله نیر و خورای این آداب که عرض تا و شاید
و قهر کند که صفت از انظر است این به نطق برانیم صدیم
خشن و کف است جزا بفریم نگاه بلام خلافه مر این قسم
مثل کرده یکی را خستیا کنی و پا در که تهر از زن باشد نه چن
طرحیم جواب این است خانم که عرض کنیم فرجه پش
بلاغ است با تو میگویم تو خنده از غم نیکو و خورده طال
این نصرات همه از حق و حق حضرت و از نام کار زن
اگر به است عطفی نیست پس چه در یک نشد بعب خورده

و با حمت کار را دانست ترک میکند تخی بشیری بدل میشود
مسکینیا طلا شود و یکی شوک را تعلیم میکنم هر کسی بداند
و خورده و طلا خالص طلیب کند میزند و خورده
فصل چهارم در خردن است زن باید که قدر
کند چرخ عدت کلی نهد اگر خوب باید صابر باشد شنیدیم
پره زنی به عرضش بنگام رخن بخانه شوهر صیت میکرد
فرزند از چرخه مرکز قهر کن اول از شام و نهار جیم کرد
اگر غذا نخوری کرسنه خرابی ماند و بهت چهل صد عاقله
و اگر به پالا پوش بماند سراخا می خورد و انهم بطریق اولی صده
و گذشته از صیت پره نال قهر کم کم تولید بغض و عداوت
یکند پس خوبت بزرگ قهر کند و زو ترش نماید و کراهت
نزد برندان قاضی کراهیه که در خانه پستی برابر کرده
باید گناه رو خندان و بشاش باشد و باک ده رو عداوت
نزد و متبسم باشد و طول و شمع باشد بطور عذر مانده نشیند

شده بود ز نهای ماتم زده متصرفش در زیر بغل یا دینار رخ
 با ابروی گره زده و روی ترشش که بدر از صد نهاله زهر قیامت
 خردان از د وایش سرگشته و سیر جزا جلوه دهد و یا
 که خیزش کرده و یا شکی او خوق شده باشد و یا آنکه وضع
 تا شام صاف کرده و یا نای ندرای ترشش تحمید کرده است غریبی
 مگر چه طایفه شده چهره است بخدا اگر در حسن و جمال ماه تابان
 باشی و در هر سر آمد جوان کسی که در حالت زنج باشد
 خجسته است و اجابت از دست او نگیرد آن گرفت در این حالت
 به خوشی باید ترقی رفت و چه تنی قیران برد مرد چاه کن
 علی قدر تهیسم از صبح تا شام زحمت کشیده بزدل قسم
 دیده نه از جر حق و احق کرده محض بیک شب بخانه خرابش
 می آید آموخته باشد و حاله رفیع زحمتهای روز شود اگر
 چنانکه رسم این زمان است و از خانه نرفته و خواه قهر

و اوقات قوی و نمره باشد و ای با حوال مردم چاره اینها را از قریب
 زنده - و قافیه غلاب آن **فصل پنجم**
 در بیان صفات و حرکات و محاسن است زن باید شد زده زود و گون کج
 کند و نور سوزن نیارد و شش نرم باشد قدم را آهسته بردارد و بطری
 حرکت کند که در همان حرکت کمال رعایت در پناه را داشته باشد
 هر که میگذری شعله که دل بابت هر که میگذری جلوه روی نیست
 نه شرفان به کار و در گون جنبان باشد باید کمال حفظ را در حرکت
 و راه رفتن نماید هیچ پاکیزه و بارش کلین مستانه و در راه و تشنگی حرکت
 کند آن کیت کاند فرشت جان زدن با هر چه زن باید رفت
 زده رفتن دستها را ز حرکت نهد و مثل حربه خنک هم بپوشد
 بسیار کم حرکت بدو جنبانیدن گون هم مثل سنگ آسپا لازم باشد
 در حرکت باید هم خوله جنبید حرکات جلف و یک جنبانیدن گون
 و راه رفتن شد کارش بدانی است که میخواند و لایف بست که در این
 دخی بجام در راه نهاده طعنه زنی در حرکت لازم است خوبت قسمی

حرکت کند که در میان شربت های است که جهت افروخته
 بنشیند سروی است که بافت افروخته برضات پدید
 زایلند بالای بندش گریه و کمان دل چشم برضات
 با این نصیب که در مجلس شود همه تعریف و توصیف کنند پس از
 ورود مجلس بنشیند هر که آب من پرنه نیندازد و دروغ پاک کند
 انگشت بر باغ نبرد که بسیار حرکت می است و البته بهشت لغت
 و از جبهه قلوب خورده شد و لغت و باغ چشم است که در گشای
 چشم تو جمع شود و آب منی در میان باغ حشمت نبرد و بر آید
 نباشد و تنال کوپک ز می در دست پیکر که چشم و دروغ را گاهی
 پاک نماید که قطوب انفرقه می شود که خوشی به طفت بخورده
 و شربت های بر دپوه دگوتهای چشم هزار نفر تو جمع شده و از
 و در لب آب من سر از زیر و آب منی بر او مخلوط گشته و شربت های
 مضبوط شده وقت شرف و عطسه کردن و تنال را در دهن پیکر که آب
 دهن پرنه نیندازد و اگر کسی زردیش نشسته باشد آب من

بر روی آن پاره نیندازد زیرا که در پهلوی خام نشسته گاهی گاهی
 که عرض کتاب اخ و لغت تو می گویید و معلوم است که چنین
 حذف نراکتی قطع شود ساری چه خزانة کف و دیگر تو برای همه
 مهر خورده شد مخصوصا زن باید در تریق نطق حرف زن تو
 نراکت و ادب را کاغذ کند و در وقت آمدن بنشیند در پیکر
 شربت باید بگریه حذر اوردی زمین نیندازد که گرد بلند شود و بکند
 قسمی و در وقت که مرد بگوید جان هزاران آتشین بر جانت
 از سر تا قدم صانع خدا که کان و جود او در پهلوی تو در هم
 خورشید بر درون هر که نفیم و جهان صفت نماید و چون
 است بخند در قلم جارا نباید بر دیگران کشد و بیخ زب
 برون نشیند و در حال ادب بدو زانو قدری دوز نشسته
 اگر خسته شود بنیزد و بگردد و باز بنشیند یا در جای دیگر برود و دراز
 بکشد نفع کم است نبرد و بگردد و نه آنکه پیش مردم پاره پاره سازد
 بر کشیده و غر و کف کرده شربت زنها را زانو بر زمین کشد و دست

بصورت تیره نه و محرم و معتمد نشیند دستار آردی و بگوید
 دست معقولانه و مودبانه بنشیند هر یک که گویا در وقت نشستن
 یک حال و وجه و وضع دارد اما بی دست مرد در دست گیرد و باکی
 مرد دست در دست کند گویا به چشم تشنه در گنجین
 خود را پیشین بحدیست و نرم نرم صحبت بکند و مرد را بشنود
 چنان مشغول که اگر ناصح با هم نشسته باشند دست صاف نشسته باشد
 بلکه شوق زیاده بود و هر که در سخن مرد افتد در وقت تکلم مرد بهای
 دیگر خود را بشنود و در صحبت از بلکه بگوید مرد شستن و دست را در زود
 بودنی است و زود بودن ندارد و گفته اند که آن است که بگوید
 بود و در وقت برخاستن بحدیست و اگر می خیزد شستن نهایی است
 و یا نهایی پیر دست را بر زمین بگذارد و خود را از شستن نهایی در آن
 که بنشیند نه در آن را بگذارد و در آن است که بخیزد و نزدیک بخای
 و دو نشیند حدیث را بر آن نشاند اطلاق اگر گرم باشد نشیند
 بر گرمی نشیند است زیرا نشستن در گرمی است قیام و نشیند را

نزد میگذرد و دست می گردد و در آن بنشیند شستن نهایی که بگوید
 پدید آورده و در وی خاک و سوسو نکند و شستن نهایی که بگوید و تلقی صد نه
 غرضش مراد است پیر در آن نشیند و شستن نهایی که بگوید شستن نهایی
 صلی شده باشد نه آنکه مثل گون فقر حدیث لب چشم شستن نهایی را
 بکنن و شستن نهایی که با فقر و شستن نهایی حدیث شستن نهایی کرده
 تمام و شستن نهایی در در شستن نهایی و بزرگ زیاده معمول نیست
 آنکه هر که خدا خلق کرده بهتر از چیزی است شستن نهایی شستن نهایی شستن نهایی
 شستن نهایی را در شستن نهایی برای چه میماند و یا برای میگوید جز این
 یکم نه برای خانگی انجمن ایران و خیرین شستن نهایی شستن نهایی شستن نهایی
 آن حدیث اگر جز این باشد و خدا در شستن نهایی شستن نهایی شستن نهایی
 شستن نهایی و شستن نهایی اگر نفع باشد قدری شستن نهایی شستن نهایی شستن نهایی
 نباشد هر گاه میگوید نباید است و همه بر او میگوید شستن نهایی شستن نهایی
 حاجت شستن نهایی شستن نهایی شستن نهایی شستن نهایی شستن نهایی شستن نهایی
 باشد برای خانگی شستن نهایی شستن نهایی شستن نهایی شستن نهایی شستن نهایی شستن نهایی

وضع و پنی سنج حسنی ندارد و پیشی که سنج باشد چنانچه در مدخله
 علی فزیه سنج نام پانچین تریس و پان شبیه شود که کسی
 نماید که کله خود صورت است یا کند سنج خدو اگر ابدی باشد
 و سحر آدمی نذر داشت و اگر بگوید خدو خدو استعمال و سحر و سنج
 زیاده پس باشد مری شاید را نذر و سنج شود که فلان خاتم و یا فلان
 حاجی بستان این است که حرمه یا کف مری پشانی را بکشد و زود خدو
 هر شعله بکشد که نذر شود عرض نماید که است که مری پشانی بند شود
 سینه خاتم شود و سنج در ساق با کیم شرح در سنج شاق
 از آنکه از هر حریست یک چشم و گش را آن در نیت

فصل ششم در آداب غذا خوردن است که باید در سفره

بروی ش ده و خوش بنشینید و بعد از آن بنشینید از بعد از غروب میوه
باشد با روی ش ده بخورد در هر غده حرف نزنند لغوه الکلیست بخورد
بهر انگشتن بلکه با انگشت غذا نخورد و لغوه بزرگ به من گذارد
دشمن شده بخورد و غده نصف لغوه بنشیند بر روز از روی و من شوند

فکر شده در پیش پیران بایم که از هر تهر قهر را بخورد و بخورد که صدای خوشی
از دهان بسیار بزرگ و عظمت قهر را بدرد و از دهان می بارد و قهر نیز
ناید که قهر از آن نرسد و از آن با باقی این قهر نشود و قهر
کوئی شب بکشد یا کوئی ششم در سفره به خلق نزارد و آن را بخورد
و از دهان بداید و آن است که عقیدت را بهر قهر اگر برای بیک
بمیزد اما مجلس قهر را تخفیر کرد و هر چه بعضی از آن نه چیدم و دیدم
که تا هفت شب ایشان باجم کرده در سفره بزمین و فرض کردند
برای بودن عقد تغییر کند یا قهری زبان خوش نفع تغییر را زود کند
و این حرفه خدا رحمت و خوشی از کوی ایشان پائین بدهد نه اینکه در
سفره کار را بکند و کوته را بکشد نه گاهی حرف را نزنند نه گاهی
آن را بفریض نزنند گاهی سفره را ببارد نه نسبت بکنز کلفت حصانه شود
درد را بیاورد بلکه از هر چه ببارد ببارد و هر چه ببارد ببارد
چیزی ببارد و آنکس نزنند و نسبت بکنز کلفت حصانه شود و بگوید قهر را ببارد
غذا را در دست خود اگر نه ببارد ببارد و هر چه ببارد ببارد و هر چه ببارد ببارد

نفرین کند و بگوید آتش بخوری گوشت بخوری چقدر دلداری خدا گشت
بد بد بیهوده دلداری نفسین کند که بچه تار و کیم و آهده و گریه کنان
ز سر سفره چشید و با اینجاست لغت در دهن مرد میانه برای حلق
بخاندن آیه الهی شکل شود هر چه در سر از خدا ملک میخورد که در کسکی
پس در و کس چینی سفره نشیند و آن جر بخورد و دست باین غذا
در از کند حرکت بود آن آتش چشید سر سفره بر دهن در کشید
چرا که بنا ده روی لغت نان را چون ماده بپوشی زن با بر بخورد و بگوید
ای بیگانه یار و در بخند روی و شکلی با بر نشیند و بخورد و بخورد
که لغت لغت افزون کند که لغت زکات بزدن کند بدتر
زین خلاق این است که زن در سفره چسباده کند این صفت
از هر کس مذموم است که چون در ملک زن نشسته میوز خط
با نهاده غذا که این صفت از مطیع خورده که از زن ملک
بخش تربت اهر سفره از در دست خانم در غدا بختیخ از زل
شهر در خیال فرار این غذا روح را قوت دهد و کور را حرام شد

حاشا و کلام این صواب است بلکه زهر تا قمر و در میدان خدا
گوارا تر است دیده شده بعضی از خانهها از نجاست فطری که در دست
سه نفر و چهار نفر دست غذا و لاله میکنند و بنان و غیره و غیره
و چنانی قناعت میکنند یا صلاحت میخورند بر آب خانم نه تغیر کن
و نه مرد و با بسته چادر ز کسکی بپوشید ایدل در نور جان طبع داری
یک زن باینست ز کفار **فصل هفتم**
در پاکیزه دوش بن و استمالی بعضی از عطایات است زن باید ابتدا
سر و دست و صورت را چرب کند ابد چرب بخورد و زکات کند اگر چه
موم و روغن باشد و نه از زهر گلاب داشته باشد همیشه چرب باشد
کیف میور بن خورک لغت می خورد که چه بوی کیف میدهد و چسبک
چرب بکار سپرد چرب و موم و روغن را بای محرم شاهزاده و ملا و شاهزاده
و عظم شاه و قیطان خوب بوده هرگز برش چرب چرب باشد
خیاله گوش بگوش بگوش در چپ گوش که دندان روغن موی سر را زیاد
میکنند و در دست روغن موی زیاد میکنند و لا ممکن است تریه بدید
و یا بپوشد که اگر اضاف باشد از اصل موی که در از منحصرا

موی که نیکه پشت پشت خربیت موی که پشت دراز منم
 میماند اگر کسی پر پشت اینوی باشد خربیت و لا موی دراز یک
 از نظرت با نظرت بافته و نه آتش خربیت و چو سر موی مانند
 که اگر کم باشد بخت چوب ندارد که در موی چوب و هر آتش
 در بند کند چنانکه شعله خربیت را کن که چوب در هم آید
 که شرب حش روی تو در عالم آید و عطا یات خیر میگوید
 باید زن بهشت لوقت با سر خربیت معطر نماید و دائم بوی خوش
 استعمال نماید و هر بوی خوش برای زیادتى میوه و جنت با لاله زار
 زینهار است زانیه خربیت که مشک میان خربیت و بوی خوش میگذارد
 بوی مشک صداع می آورد و بوی عطر گلبرگین بوی است بوی خوش
 عطر شده که و الواقش نمیکند و لذت که در عطر شده بوی
 از بوی عطری نیست بوی مشک هم بدل عطر است نه عطر خربیت
 بشود اینک بوی عطر سازش آهسته آید اگر سازش نداشت بوی
 آید نباید استعمال کرد عطر اگر بوی بوی خربیت بوی خا

کاهی بوی بخت لا بخت بخت بسیار بدست بخت یک روز که ازین
 گذشت علاوه از بوی رنگ شیف هم میشود بعضی از مرد را دیده شده
 از قوزی رنگشان و اخن قوز خوشان می گیر و بعضی بوی خوش که
 بخت می گیر آهسته سلفه با مختلف است در صورت زن با هر عطر
 عتیقه و میوه خوش را نماید و هر طوطی که خوش بخت با نظرت قرار کند
 و با چاق و بند و چوب رنگی بستر از سفیدی دست بخت اگر
 قوز خربیت بدست بوی خوش طبعیت قوز علی بگوید یک طوطی
 در بخت بدن و ساعد و ساق علی کرده که با خوش بخت
 ساعد و ساق چو لاله زار بخت خوش صحنه شرب طبع مرا یک بخت
 پس رنگ بخت را که خرافه باین خربیت علی که اگر قدری در بخت
 که همیشه غیر و حال طبعین بوی بوی طبع و مطرب خواهد بود چنانکه
 بزبان و لاله خرق و سلفه دست و لاله که روزی یک قدمه دستها را
 با صابون بشویند صابون عطری تدبیر صابون بدو بدو بوی خوش
 بوی خوش بخت را که بخت را سیاه میکند دست نهند آید

غبار باشد باید دست را مهری پاکیزه و نیز گفته است که بایستی
نیکو نگه دارد و با لایه طوسی شست که گوی شست لایه کف کند
و اگر بتواند شش ابرشی برت بگذرد اگر از کثیفی بپای خیزد
و قاهر رسیدن خواهد بود دست که طاهر و چوک شست چوب پاش
مسک است که در دهن آن نان لغت می کنند و بکس پاکیزه
و نیز گفته است که هرگز میرود که از آن دست بگذرد و از آن دست
بگذرد ساق را باده از آن دست بجام اندازد عافان

همه در شرب مدام اندازد **فصل هشتم**

در آداب لباس پوشیدن است آن پادشاه لباس پاکیزه و نیز
پوشد و بایستی چوب و چوک و کهنه در نظر مردم و خویش بپوشد
مرطوب نباشد و پند حذر از شرب دست در شرب و روزی
یک مرتبه لباس عوض کند خاصه این را که هر وقت بپوشد روزی
و اگر ممکن شود روزی یکبار عوض کند و از بوی خوش خوش
نباید که شخص بوی خوش را نمی فهمد و در زمان آلوده و زردی

عوض کند و بستان اگر شود روزی چهار بار و آلودگی بسیار و دیگر
اینکه هرگز تعقیب کارخانه که فلان خان چنین کرد من هم باید بکنم
درست است تعقیب در کار خوب جایز است و هر چه را که در کار خوب بپند
باید از او واخذ کرد و تعقیب در کار خوب مردم خوش که از آن بپند
و اگر بپند که در کار آن بپند و هر چه را که در کار خوب بپند
و در بدین صدد گفته و نموده چون فلان خان این کار را کرده منم باید بکنم
فلان خان شریف و بخت خوش را زبام پندارد و گویند تعقیب با و کرده
زبام پائین میزدی و دست پایت خرد شود منظور از خرد و بوی
خوبی مردم است تعقیب محبت بپند که بپند مردم نباید از خوب
که باشد مطیع و پیروی بخوابد بود بعضی خانه های اجس را دیدم
که شوهر چهارچون رخت میگذارد براق دست میکنند و مادام که
دین زن نمی پسند این طریقی بایستی زلفت و زکون بر چهره است
یا برای مواقع مهمان شدن افزای بهایف خانم ای بخت آن
چهاره مرد که با رحمت یار این لباس را برای تو تهیه و فرموده ای کرده است

آفتاب در بردهم بای خاطر پر پناهات پیش که او هم می دارد
و باید لذت برد مردان چاره که می دلالت تمام بکس فخر و چهرای
خوب دنیا را زن داشته باشند و تمام صفات و نهادهای خوب را
دارد باشند و تمام بهای و نظایر بخشی و کاین به شهر ایشان میباشند
نمیانی که مرد را هر چه بدی میباشند که در میگذرد که کاش زن از این دنیا
داشت و با این صفت و اخلاق خوب و زن فرم بود باری هم بای
خداوند یک زن و شهر مثل نموده چنانکه می پسندد و زن بس گناه
خوشش می آید و مرد دیگر بکس نبرد و زن دارد و در حال زن به
رحمت می رسد و شکر را نموده هر طور که مرد و زن در زن به نظر
عادت و در دین خود را فرموده که نه از میسر میسر نباشد و ضعیف
قلبی و باطنی شوهرش را طلب به غلب مرد را و بدیم که در ظاهر چارای
نداشته از چهار گناه باشد و تعلیف و تعلیف و تعلیف و تعلیف
بوده یا بد نموده و با پیشش بوده و اسفند بای خانم با پیشش و بد
گفته زیر جامه را چنانکه عادت و عجل است بای خانم در پیشش و زنانه

و در تجمیع خانم شوهر را شب خوانده یا چهره پیشش و بزنان بری
چرا آشت پسندی خانم دور از شکله که اینها همه بایب خدای
دست خانم است و در رب تنهایی خوب بکس میزد که این هم بدین خبر
و حسن چال آواز کلفت که هر دو گداز غرت که شده بیک
یکند که خوب خانم را یکس خند و در سر خانم خلاص شدم و در سر
تا حدیست بزنان می کرد و عیبات خانم و بایب خانم و بایب
پس حرف خانم است و بایب خانم در قلب پادشاهین بایب و در حق باشد
مرد را بایب بخار و در حق گوشت و در عمار اگر کسی گوید در زن غیر مسلم
که عجل است یا در حق بگوید چرا که او را در حق زن خلعت خفیه بهتر است
ترسد تا با چطور در خط نموده که عجلت و باطنی زن مال زن
جان زن در عجل آن عجل زن هم در دست زن است هر عجل
نمیوان شوهر این و زیر جامه زن را عوض کرد تا بدین شوهر زن است
پس باید از زن بفرست نور که ضعیف شوک و در حق زن خوب است
و الا در آن قسمت بلند بوده و در حق و در حق تا این گفته بودند

بنید کین قید و قال محض خیال است صرف و هم اتم وضع
 مکرر قید بن امر مبین بنزدیم بر مطلب از خوشی بگوشت
 که اگر بخت بر دل و رطبت و کرامت از بکس یا از هر چیزی که در آن
 وضع است و درستی بر آن نهاده شخصی کرده خیال تو را آورده و است
 و همش باشد که دلها کرده نه بیکد گره برادر پشانه زنده چون بچ
 تو کرده نشیند و اگر گاهی زک شود که مثل خانم جان زیر جابه خانم
 گناه است و در آن طرح که کاسه را بکوزه و کوزه را بکی سبزه جواب
 نه هر جواب بد به باهر دشی و بگوید برو ز جان من چه خواهی برو
 زنی بگر که خوب نیست من بهمن من هم خدا را میگوید که ترک کن
 خوب کنی هزار حرف خوارم گفت که در کاره را از که خردن خود
 پشیمان بکند مرد پیش خرد تو بکند که این چه گهی بود خردم رشم
 خرب بکنم در شد و خاتم که صبح زیر طایفه خانم را بکنم فساد کار
 خود که تبه و استعاره شول شود وضع تغییر خانم را میکند که خانم جان
 بگردم غلام که هم نفهمم من زیر جابه خانم را بکنم تو بهمنی بعد از آن

تشنه شود و نصیحت کردن بدو دفع است حرارت خانم می نشیند
 اگر بخت بر جوع قافلی یک مجلس از روی بستی باید خانم را ز
 بد به تا اضا و حرارت خانم شود اما اگر جوع واقع شود نفوذ
 با نه باید فرزند انحصار دست اطفالین منحصر شوند محض یک
 که حرف حساب که هرگز بچ میزد خوشا در دست بستم دست
 باشند چو بایدم در یک دست باشند حال اگر محبت
 در حال باشد و درستی هم و بکنند البته باید ماند که اگر در صبی
 بر نش میگرد از برای درستی است نه دشمنی رست بکس بر آن
 که چپ ترا همچو آئینه رو بگوید اگر شعر باشد و بچه رشتی
 در دست زن طالب بشم طرفین را بچو فت که در و ملاطفت
 سالهای دل اگر کرسنه دشمن با هم باشند بان چو کوزه نمان
 بهجت طرفین چهار صبح عمر غرزشان بخوبه و خوشی بکنند که
 دنیا خلتس روی ندارد کشیدم با دوش سون در در زانکه
 روزه عمر غرزش را بطنی و درشتی بکنند راندن این در باطن فکر خلاصی
 خور باشد و آن قبل درک او را طایب باشد چنین چرتی بدر از

هزار دینی است که در قصد جان ام باشند بهتر از اینها در نگاری
 و احسن است در قطع زنجیر خلاقه زن بر خاسته شود زن پ
 مثل آن زن را مرد را در محبت نبوی خود کشیده چنان شوهرش را
 تنجیر کند که رفتی اگر دم انداخته بشم صد ملک دل بی نظیر
 خرید خزان در اینجا که قصه کرده اند بدی است تا که در این
 مشرقه نباشد گشتی گشت عاشق چاره بجای نرسد
 محبت امری است عوضی و کسی باندک خرید عارض شود و بخوبی
 نقاری را بد محبت تا دم مرگ است و در محبت است قدیم
 دفع میگوید زن پس فرزند روزگار قسم بگوید که با کمال انوار
 محبت زن شوهر که با نفس تصور نیست روزی که مرد دای
 حق را بیک اجابت میکند زن هنوز نفس مرد را از خانه بیرون
 در کار شوهر بگذشت در میان همان انصاف که آمده اند نفس را
 بردارد و درین سوز ظهیری ملاحظه میکند که کدام بهتر و کردن
 کلفت تر است که او را شوهری آتشبار نماید این قصه از زندگی

خوب بقاعده در دست است باین پایه بر خا او نه که خدا و حضرت سید
 از حضرت بقیس فرزند صیبر عطا کرد حضرت میان است که شد
 چهره نازلی و عرض کرد که ای پیغمبر و صف بن برخیا که در پیش باشد
 و حضرت بقیس آنچه در قلبش باشد بگوید خداوند شفا باین حضرت عطا
 فرماید هر سه را بقیده بسته آید حضرت سید عرض کرد خدا تو کوکبی
 که با وجود این باطل هست اگر در نفوس و مدعی علیه نذر می کند باین
 یکی از آنها سیسی را می خورم که در پیش اگر چه می می باشد می رسد
 که طرفه ای زداد کرده و حق را با و در دو باشد و از فرزندش برود و در عرض
 کرد که ای تو کوکبی بگو با اینهمه قضا که درم با کمال خیال میکنم
 چه شد که در میان سیدان بشم و محکوم او باشم حضرت بقیس عرض
 کرد خدا تو کوکبی با اینکه شوهر فرستادن روی زمین است و آتش برین
 و آتش را دارد اگر جوانی حریف آید که بهتر از سیال به چشم میبرد که شوهر
 نرمان خوی و بان جوان باشد خداوند شفقت عنایت فرزند اگر چه
 این حدیث را در کتاب ندیدم و انوار بی ندیدم و لا اله الا انت شمر و حریفی که

حضرت یحییٰ ابن عیسیٰ و حضرت کلدانی این قنات را بگوید که
ناید که در این خلق چه طوری قنات است بی آنکه در این
که بگویند به بهای خوب بخری که خوب که عای خود را پس بپوشی
سلوک و کار باشد که بپوشی خود و فوی حرکت کند که این بپوشی
و همه عیبات را بپوشاند بقای محبت را بپوشاند و در آنکه محبت را
رفت هرگز دعوی نکند در میان دلم را که این مرغ وحشی را می گویند
مکشند غرض که در صانع خود و خدای اهلش باید پوشیده
و فریب خوش آمد گویان و حسن و جمال خود را بپوشد که پیشانی مرغی
نخورد بپوشد و افسوس خدای خود را که هر چه بپوشد که در این
پیش از آن که قنات چو گمان نکند ای چون سر و قد کوی زن
فصل ثانی در ادب خوابیدن که در حدیث آمده است
شرح و بطور این است که بنای خواب شد از باب خفیه
ادب است نه تعذیب و بسخا به برای استراحت است نه
خداوند رحمت برای سکون و رحمت افزیده اگر شب اومد نمرد باشد

نهی بپوشی روز در کعب بنزد گوش کسی خوردن روز و ل چون پنهان
در این غلام از روز آن زمان وقت می صبح فروغ است که شب گردد
خوابگاه افق خیمه شام از روز شب باید در هر حالی که بپوشد مثل شده
و در حجت باشد جامع چنان در شب است شمس کفایت خود را بپوشد
در شب بپوشد بهترین از دنیا خوابیدن در شب است این قصه
کرده که اگر شخص در شب بپوشد و از صبح شام بخوابد
لذت یک عت خواب شب را نمیببرد و شب برای آن
باید رنج و تعب است و بهر این که از این خط بزرگ کرده اند
که نایب محبت را در خوابیدن شخواب دانسته اند و ابتدای این امر
در آن پیریه زنهای محسوس معلوم شده که مانند نیک و در در را
فرا گرفته اند و بتقدیری چنین مانده است اگر از آن در در خواب
صمیم خاندان چو با و بسببی پاک کن با همه از نو و نو و نو و نو
نشسته و بخت نیز نماند آه های در نوران میکشند و تنهات
در آنک بخورند که بسیرم را با خنم و خرم که بپوشد و سیر در

شبهات میخورد در خانه پدر و مادرش ملک نقد نان نبرد باین
 افسانه خانه چاره را خراب و ملک محبت را ویران میخورد و مرد
 لابد میشود که هرگز جدا نخواهد قطع ماده نزع و گفتگو که بخوابد نشود
 صبر کردن شبی بمحلا محبت آفرات شبی است باین
 این غلط محض و خط بزرگ است اگر زن و مرد در محبت نظیر
 بی و مجنون باشند کجا خواهند لابد موافق احوال یکدیگر
 و تجربه مجربان گفته اند حق محبت را بسبب دو بصدقت
 میشود حکم در کتب خردان غیر بسند که در کتب بی توالت که گفته
 که شخصی کسی عشق و دوزخ و از تمام کارها دست کشیده و این
 او نقد مانده در پیشان شده هر چه کنیم علاج پذیر نیست است
 بعثت نفس زیاده در مشرب حکم گفت هر روز را در یک خواب
 بخوابانید که نفس آنها هم بخورد و نرقم شود و این محبت خارش گردد
 و بسبب لغت باز بیکر بود از دور دستر حکیم قرار نموند
 محبت مراضی رو بخط و زوال که است بجهنم نفس نماند

که هم بسبب بحث لغت شود و علاوه بر این صبح بانه از خانه افتر
 یک هیچ خلق نموند که بهم در یک آن بخوابند و یک آن بیدار شوند و
 یک مزاج دهند و هر دو که بهم میان باشند در وقت و تمام بهم یک
 باشند یکی می نمی خوابش بسپرد یکی بیدار شود و حاله بانی بیدار
 بیدار شود و یکی سرش مشرب یکی کرش مشرب یکی نفس مشرب یکی دماغش
 میگرد یکی زور بسپرد مشرب یکی در یکی سرش میگرد یکی میگرد بیدار شود
 مختلف شد کجا خواهند باین لغت مشرب اگر زن بیدار
 از آن زنهای بی فروخت بشود و در این نظر و قیاس و قیاس نیست محبت
 ندارد بزور و جبر و بد خلق مرد را بسپردی چنانکه دین و در خواب
 مصلح اندوختی او بملک زک و زعفران باشد خواب بخوابد خواهد چشم مرد
 بیدار شود و بخت دیک خواب خواهد اگر چه بد چشم چهره صغیر
 بیکم نفس میقیم باین سبب است اگر مردی جز از زانم بیدار
 گشت بکشد اش و غلبه بپوش و در خواب باشد و از خواب بیدار
 از خانه پرورش خواهد کرد هر چه بپوشد بخت خالصه که زیاده باشد

چونک بصر بریزد رویی و بجا نماند لا علاج باید کرد و دست و پا را
ببوسد خام را بپزند و صبح معذب است تنزل انجام فریاد نام
باشد و الا این قلهایت بعضی از غایبهای ضرر زنی است حتی که دریم
و شنیده ام که کمال صبر را در انداخته که با مرد در یک خواب خوانند از طرف
مرد چاره فرجه که از بی برودند اینست زیاده و زیاده که اگر کسی
گنبدیده باشد در شب صبح نمیکند بلکه میرسد از آلودگی
شام و اینت فطرت تمیز و از آدم آنچه مرستان میاید با اینک
نداشته که آن سخت گنبدیده که بفرق این صفت باشد اگر
شخص بگوید خواب میخواهد و اگر بگوید بر میزد و محض است
یکنند شخص کاه میزند و الا چگونه میشود بن قدر خود
یا چشم را یا در خواب خواب خور را نداند و باو محبت نداشته باشد
اگر غایبها علی بنی شد که مرد با کمال بیلی خام را بپزند و بپزند
در دوع بند مرد چاره پیش که میشود اهل است میکند و الا با محبت است
و شایق دوستی و اضا بخواند محبت باشد این باشد اما بیکان فیلد

و گوش بخوف کسی ندید و مرد هرگز و یک خواب خواب و قبل غن
بر چند مرد طالب و این باشد و مرد را نیز چه ضایقه مرد اگر زن است
باشد و مطهر طبع مرد باشد محبت دارد و مرد را هم میکند و او را محبت
خواهد بود که محبت را از این میکند باید که قبل کند که اگر با هم محبت
و شوق مرد را زیاد کند که لایق حریف علی باشد بعد از این که این
خواب برد شما با هم چه فرق دارد و در پس بدی با هم بودن محبت
که بهشت فقرت یکدیگر شود پس زنی را شایسته این است که خواب
چندگاه بپوی مرد بپسندد و پس خود را موصوف کرده و بیاورد که زیاده
بپس پرسد پزاین نرم نازک و لطیف پرسد در پزیدن نازک
اگر خودی کند بهتر است اگر هم پرسد که پرسد اضا ق نرم و شایسته
بیشتر چیزی نباشد حب خود را انبال و الا قطب الدین فرزند
که بر چه بخوابی دست در چپ کرده و در در چپ قدر کنند سخاوت و نور
و چیز اینک شریف است اهل ندانسته هم زگر گوش را بخند و زاید
در عقیق سرنگ دارد و در فقره عرقین و چاره قدر نازک چو عرض کرد
سیقه مختلف است در خطه مرد را بخند بر چه میبرد محبت را بخواند

و اگر کسی در روز مذکور و کوه نام است گرفت و او را این است چهار و اگر چنان
 قدم آب در روز است سربه باشد که در نیت نماند و بگردن و دست پا
 نه چند حوز استعطر و پاکیزه و مکرر کند برود در خواب خود را نشود
 بهشت نیز بر سر کرسی بنی چاکل بگویم الله یاد چه بگوید
 و درین خواب نیز سبک بر یک طرف نیفتد و بیکین نباشد
 منع سبک روح در وقت خواب و اگر در میان خواب خاتم وارد شود
 یا خاتم را بر خواب خود بخوابد عزت عزت عزت عزت عزت عزت عزت عزت
 یکایک گوید با کمال کمالی و زری و در خواب در خواب و در خواب خود
 از مرد پذیرا شود از روی و صحت خود را می نماید فطرت این نباشد که مرد
 بخاتم دست دراز کرده جای این حرف نیست این دل ضعیف
 تن حسنه میخواند اگر در میان خواب حرف دریا و سخن گفت کرد
 نزد دخترهای چنین کند حرفهای معقلانه و باز گفت و سخن شنید
 و طرب کیز بگوید و از بوسه و باری و ملاعبه و لذت است مکن
 گاهی برود گاهی نیز گاهی بپوشد همه حدیث باری و در سینه

به خطایت نازد و شایسته کرد نجات برسم درین خواب بر بوی
 بیه در حال بر روی حرکت نموده شان حیثیات خانی و زرگی دارد
 پروان کرده و برین رگه است و پیش خود تصور کند که شان من نیست
 اینقدر حرکت کنم پس خاتم شان تا صیبت نیاید چاکرید که تو هرگز
 میان خواب که میبرد در مقام محبت ایلی باشد باید در خواب پیشان
 باشد که از چاکلی و حوضی و نظری و لطیفی و حرکات خوش که چیزی بود
 که داشت کند من خنده کنان حسنه بر روی تو فهم چنان
 تواند برود چه میخیزد بر روی تو فهم از روی تو عطفه می
 برکت و می خرم از برکت تو بکن در حالت شب و حرف شب را
 ابتدا در روز بر روی هم نباید گفت و چنان باشد که گوشت بگوید
 نه که در وقت شب تعریف شب را نباید که در شب چه کردم و چه نشستم
 چنانکه رسم زنان این زمان است که گاهی گردن ایشان دیده و گاهی ستر را
 یعنی من نمیدانم لغت بر روی بخت باید چه نمیدانم خرم بخت بخت
 که چنین کار کند بعضی خانههای نجیب فطرت بدیده شده که درین

مقد آن مخلوقی که در شب آه میخورد و نموده یا با من میخورد
در تمام جسم میزند یا زخمی میزند و غیره چنانچه قدری مان و نشی
نه برادر کرده و میگویند در شب شوهر من ده مرتبه فلان کار را کرده و قبل
خواب فلان صفا را فرمودی شریف آورده اند لعنت خدا و نفرین رسول بر
همچو زنا پیاده حرف شخواب و کاذب خواب باید در همان خواب بماند
حق با خود مرد و هم نماند اگر گشت ناگفته هر کاری که شده و فریض میدارند
و اگر نگارند و گفتن آن زور است و ادب و قانل و زنجار است
بازی چو ن جان شیرین همی دهد و بفرگشت اگر صبح هم پیشتر از بیداری
باشند نهی نیست یک شبی که در آن خوش شاد بگذرد گرم چو خورد
بر آن نماند خشم خورم از اول خواب حمایت خبر خواب نباید بران
آورد که بازی بعد از آن قبل شهر بیدار بعد از زوال است فریض
مرد و صراحت و کشته شدن زن خوب است در هر مقامی که کند چرا که جمیع آبی
و عیش را ضایع تمام میکند و از بختی که کند که در پاره و زاری است
پسند آنکار بختش و غم و خج می دهد نه حرکات بجز و غم که و گلد

انداختن و در بازی صحبت بسیار رعایت حرف نزن و چنانچه بماند
بشرکت کسی و غیره که جای خود دارد و این عالم پراهن است آن
محمودی شود میان ما و تو خبر پس من نخواهد ماند اگر صاحب شود
و دانشش بر من بماند از بازی عادت و از چوایی است بهر سینه
در خواب خورده و من کند و مرد و حشر و با حال خورده و در کار
خواب پدید آمده و تو می روی بهر صحبت بشر دیگر خام شود کند که نمی آیم
مگر من بکنیم بعد یا صنفه بودم که یام بازی کنم در این وقت خام یا بیداری
باشد عده می دوایب بگویند نه حشر جان و در خانه بعضی از غم و غلب
باین نماند به سر و پا میسند میزدند از این است که زاین پس
فریاد بزرگ می نشنیدند و هر وقت و هر جا که در خواب و بیداری
در عمل صند اگر چه در مستراح یا در دلا باشد بنامت بگویند
مرد و بان نهی میسند میسند و هر مکان که باشند حاضر و زوری
هذه مکانی که باقی است سر کار حاجی همان از زیر مقلب در انچه
مستحبت است بر این قصیدت و پا و بروی این کار است نهی مستحبت

و نهنگامه و معرکه با این لعل است عروس را با این نصیحت و زلفه
 و اجاع مردون خانه و راه و بسنه و هرگاه در فقر نشسته که در راه
 چهلان کا در انام خلود اگر سعی در بر سر نه خنده و مخرجه باری بر
 مینند و اگر قادر باشند باس دامای را درین داماد تبدیل بفرمایند
 و اگر روزی این امر میان زن و شوهر اتفاق نیفتد و در شود برادر
 محبت برادر نماید لهذا اثر نمی بخشد و شیعه منصفه بعد از وقوع این
 اگر سرزنش بشند صبر شوخی مینند و تحمل و طاقت خود مدیه پس بدین
 اگر مرد قربان و صدقه اش میفشد چنان بطن که فریاد بود غیر میگوید
 که من زینچه بستی و این فقر و درازی زن نصیبی شود بقیه زن این
 عهده است اگر خداوند عالم شهود را غلبه نیکو و چگونگی زن نهاده
 تسخیر شده و با طرب و جنب سپردد یا مرد چگونه بایستد مدینه یک
 چنین چیزی که ظاهر باشد از آنکه خارج شده با مدینه زن بگوید پس این
 بهیچ ضابطه است از آنکه محبت و قنای نس و الا اگر نفس خوب خطا
 علی از این ریکت نمی شود که در تبر بوی و در هر بوی فرو نهند و جود

لذت بزم و جود و استحضار است بشود پس زن با این بوی و زلفه
 اگر چه چنین محبت را ندید مینند و اما اگر نباشد نیا و رفته اند
 میان ترنگها شمشیری است اگر چه عبارت از کت
 و در مقصود این است که آب دهان ده خست ده اما
 درت نگاه دارد و نه بر سر گونه است کی آنکه مرد اسیر
 و بعد از است خانم بخلق پر شهوت شود و لا بد است که گذر
 بخورد و صد مینند و روزی هر قدر خانم میزد در شغل انجام
 خویات و فرح استخانی نم شود اگر نشود چوب و چاق و
 نفیق و طلق کشی خرابه بود ناچار است بدین خانم حرکت
 کند نه بدین خود ثانی زن و شوهر باید با کمال محبت و مهر و
 با هم باشند و زودی میروخت و غیر را انجام میدهند
 پس خوب است خانم مهربان در وقت یکی مرقبات بخند
 بعضی را ملا خطه شده که خانم عفت مدی و حبس کرده
 شده و از اگر مرد پاره بخوابد در روز خاکه بر بریزد باید و الا

محل مخصوص در است. شود و در سایه خواب این کند و حال پا در
 بند خاتم است شود این کار را کرده مرد چاره خرابش برده یا
 از حرکت شده بر نفس خوابیدن و حرکت نشان ندر و نشی
 چه کرده و نه زن بیدار چه خورده خرابست خاتم و خطه این قدرت
 کند و هر وقت روزی شب با باری صبح یا باری صبحت مرد کند
 از برای بیکار خرابست و هرگز در بیکار نیاورد که است می پسند
 در وقت بیکار از خرابست و خواب و قوی را بریز و ادای است
 انیمز کوا می کند و به بخت کند که در یک طرفین خرابست هر چه
 در خواب و غفلت بهد و بکند مصلحت در غفلت و مجرب است
 بعد از آنکه بسلامتی در خواب خورده است تحت مشغول شود
 صبح که از خواب بر خاسته چنانکه در فصل دیگر عرض شود خاتم قدر بسیار
 مرد و دجای دیگر و جمع بیکار مرد است نه مردان که تاران و
 کند از آن خود و صورت را صفا داده تر لیس می آورد
 بسیار نفس عرض می کردن است وقت غذا خوردن است شغف (لطف)

فصل در صبح

در آداب صبح از خواب بیدار شدن
 زن صبح که از خواب بیدار شود بعد از نماز قیامت خراش و خراش
 زیاد طول نهد و به نام و رنگ سر خود را شسته کرده و کشیده و بیکار
 داده و بیکار بیداری صورت داده با روی باز و پیشانی کشیده و خدائی
 مانند بیک خرمایان و شرف و تانی نزهت و بیدار نه یک صبح بر خاسته
 چشم که کرده یا می کند و هر چه را که در وقت دندان در فرو
 گرفته بخار و دهن بکشد و دهان را متعفن کرده با بیکار شیف از خواب
 یک طرف شده و طاق جاذب نرود را نوزاد نوی و هر شسته
 می به در یک گوش فتنه نظر که خواب فتنه و فتنه خدائی
 بری سیر و کند قیر شومر منوی بیکار صبح روشن شب تر کرد
 همه دنیا را شسته مشغول استغفار میورد و در طلب خود نرود
 بر آن صورت و سیرت میکند و بخیل آتش فقر گویان راه پرن
 و خلاصی از کن عین فقر ارجایان شود خاتم چنان تصور میکند
 که مرد را جانوده چه خواب کرده که سستی از شومرش جدا گشته و شوق

هم میشود که مردم را نمیدانند و نمیبینند بارک الله خانم دست میگوئی
جای آن در در که مردمان احوال چو کوشه لبست را عرض نیت
و شیرینی صبح با زبالی و لب شکر چو کوشه لبست را عرض نیت
کند و سقوی از تو جدا شود اگر دقیقه جدا شود بهیچان که
نقصیده بدست خرد بپای خرد تیره زده است و چنان مرد را مضایق
که صیقل ملاخف و شیرینی می زنی اگر آموخته بجا دو نماند
پس چنانکه عرض کردم زن را لازم است که از خواب بیدار شود و برآید
روی خود را بر زان نهد و نه زان را بکمر گرفته خود را بپوشد و برآید
کند اگر مرد اینجا پیش نهد و بر زان روی خود را بپوشد و برآید
از آن اطاق بیرون رود خیال نکند که چه ضرر دارد این طور هم
باشد چنانچه نیت و در نیت اگر گوید اگر کسی را بخواهد بداند
این فعلیات و این غلط محض است خرمین را کسی از شکم مادر
نیاموده البته بسی بمرساند است از ۲۰ سالگی هر یک که
مکن شده است پس اینها همه باب لغت میگرد که باید از خود
دور کند و مرد را مضایق کند هر صبح لا محاله دهن را مسواک

نگوید و دهانهای مرده را بپاک است و بوی دهن فرزند بوی پدر است
بنی حقیقت آن میشود که شب حرارت در نواح بارک خان بهر شب
مرد پنهان می کنند دهن بزرگ خان را میبوسد و حق پرش میبرد
بوی دهن خان چنان متاثر می شود که اگر بکین محبت داشته باشد
زایر میکند ملاحظه این را نکند که فلان زن و پیش بوی میکند و
شهرش از صبح تا شب و از شب تا صبح او را میبوسد و پیش را
میگیرد ملاحظه از تحیرانی که پیش این عریض تعلیم است به بحث
و مکتب بر این در غلام لا بد است که بوی پدرش تمام نماید و
نمیشد چنانچه هم نیت بهیچان نمیشد شستن لایق
سرخ و تخم بوی دهنش مثل تخم بوی خلبان باشد بلکه باید بپوشد
که مرد مشوق و خرق بدون اگر که مشوشه که زن خود را بپوشد
بپوشد و هر چه بپوشد شوقش زیاد تر میشود و فزون تر میشود
میدانید که باز باره بپوشد این نصیحتات در وقتی باید
که زن قبلا باشد بیدار و دهن را مسواک کند و بگوید که تو مرا

پنجابی اگر میخواستی بوی پای از دهن خوب روی خنجر
 که کمر از دست نشت بگله گذری پمزه عذوبوی دهن ریخته
 و عذر بدتر از گناه است مرد چاره هم لابد است تحمل کن و بی غمی
 گوید این جز زبان را تعلیم و تعلم لازم است آینه دل که خلاقه
 از آینه مقدر مکرده باشد بوی دهن و گاه است منظر و رشتی صورت
 چرا باید خنجر را شبیه کند دهن کند یا صورت نازین خود را
 جلوه دهد بدین است که کس از خواب بختیگر لابد بشیر در بشیر
 و تفاوت در بوی دهن او بهم نرسد یک شب بوی روز و دن
 مواک و پوشیدن لباس و آرایش کردن رفع همه خواهد شد
 خود نداری کردن به نصاف و عین صفا است این عذری بی
 این کاری شود مگر از شدت احمق و فیهی کسی که بقدر با فقه
 توقع مجبیه بودن را نباید داشته باشد و به کار خود برود و اگر نخواهد
 که آداب سلوک را غماز را عرض کنم کتاب به نصیر و این رساله
 گفتارش این قدر را اندازد و یکی از هزاره و آنکه از بسیار آرا



در این مختصر رساله معروض داشته میزنم هر کدام از خوانین من
 فرایند خورشید چسبید دیگر نخواهد بود چرا که رسول خدا صلی الله علیه و آله
 احقر حرف حق را از دهن خود میگوید و نمیتوان زد چه رسد به دیگر
 که نصف آن حق را از دهن خود بگوید که بر و مردی که احقر را
 هستی خدا و زیت را بای میز جلوه کند تو اگر هست میگوئی برای
 مرد و هم کتاب نبویس یا برو این نصیحتها را بر نهی خودت بده
 اگر خداوند قری الصاف بدید این رساله را در دست از دست
 ملا حظ فرمایند و از بقدر رفتار نمایند انوقت میدانند که در دست
 عرض کردم به حققت بخانه دید و اگر خوشترای خردانی را
 که روز اول کتب معنی شنید این کتاب را بآنها تدریس نمایند
 و وصیت کنند که از این مقدار رویت خودشان را قرار دهند انوقت
 اولادشان لاکوده شده و هرگز گور گمبوری پدر و مادرش نمی شود
 من آنچه شرط بلیغ است تا بر میگویم ترغیب از خشم نگیرد و خوره مال

در این مختصر رساله معروض داشته میزنم هر کدام از خوانین من
 فرایند خورشید چسبید دیگر نخواهد بود چرا که رسول خدا صلی الله علیه و آله
 احقر حرف حق را از دهن خود میگوید و نمیتوان زد چه رسد به دیگر
 که نصف آن حق را از دهن خود بگوید که بر و مردی که احقر را
 هستی خدا و زیت را بای میز جلوه کند تو اگر هست میگوئی برای
 مرد و هم کتاب نبویس یا برو این نصیحتها را بر نهی خودت بده
 اگر خداوند قری الصاف بدید این رساله را در دست از دست
 ملا حظ فرمایند و از بقدر رفتار نمایند انوقت میدانند که در دست
 عرض کردم به حققت بخانه دید و اگر خوشترای خردانی را
 که روز اول کتب معنی شنید این کتاب را بآنها تدریس نمایند
 و وصیت کنند که از این مقدار رویت خودشان را قرار دهند انوقت
 اولادشان لاکوده شده و هرگز گور گمبوری پدر و مادرش نمی شود
 من آنچه شرط بلیغ است تا بر میگویم ترغیب از خشم نگیرد و خوره مال

